

دانلود کتاب



بهارستان

نویسنده : جامی

بہارستان

مولانا عبد الرحمن جامی

تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی

فهرست مطالب

۲	پیشگفتار
۷	مقدمه
۱۱	آثار جامی
۲۹	روضه نخستین
۳۷	روضه دوم
۴۵	روضه سوم
۵۳	روضه چهارم
۶۳	روضه پنجم
۷۸	روضه ششم
۱۲۳	توضیحات
۱۳۹	فهرستها

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

زبان شیرین فارسی طی سالیان متمادی راه کمال سپرده و پُختگی و انسجام یافته است. شاعران و نویسندگان استاد هر يك به سهم خود در پُختگی و سختگی شعر و ادب فارسی کوششها نموده و در این راه گامهایی استوار برداشته‌اند. شاعرانی چون: رودکی و فرخی و فردوسی و خاقانی و نظامی و سنائی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و جامی، و نویسندگانی همانند: بیهقی و خواجه نظام‌الملک و عنصرالمعالی و محمد بن منور و نصرالله بن محمد بن عبدالحمید (مترجم فارسی کلیله و دمنه) و سعدی و جامی و قائم مقام و دهها شاعر و نویسنده توانای دیگر طی بیش از یک‌هزار سال با کوششهای خود زبان و ادب فارسی را بارور و غنی ساخته و آنرا بدین پایه و مایه از فصاحت و شیرینی رسانیده‌اند.

یکی از رشته‌های ادب در آثار منشور فارسی بیان مطالب اخلاقی و اجتماعی و حکایات شیرین و آموزنده است، و رمز توفیق نویسندگانی از قبیل بیهقی، نصرالله منشی، سعدی و جامی و دیگر استادان این فن در شیرینی گفتار و ساده نویسی آنان است. ملا عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار قرن نهم هجری در آثار منظوم و منشور خویش این نکات دقیق و ظریف را مد نظر داشته و کاملاً حق مطلب را در انتخاب لفظ و بیان معنی ادا کرده است. بهارستان جامی که به شیوه گلستان سعدی و در قالب نثر همراه با اشعار فارسی و عربی تألیف گردیده است از نمونه‌های نثر مطبوع و شیرین فارسی به شمار می‌رود. نگارنده، متن کتاب را از روی یکی از کهنترین نسخ خطی متعلق به کتابخانه ملک (تاریخ تحریر ۹۸۶ هجری) تصحیح و با نسخ چاپی: وین (افست تهران)، تهران (کتابخانه مرکزی) مقابله و در موارد ضروری از چاپهای: بعضی، کلکته، استانبول و کانپور استفاده نمود.

از مسؤولان محترم انتشارات مؤسسه اطلاعات باید سپاسگزار بود که در راه احیاء و طبع و نشر متون اصیل فارسی با علاقه و دلسوزی بسیار اهتمام می‌ورزند. چاپ کتاب بهارستان جامی که بدینگونه در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته است حاصل زحمات و کوششهای این عزیزان است. بدین امید که خوانندگان فاضل آنرا به عین عنایت بنگرند و لغزشهای مصحح را یادآوری فرمایند تا در چاپهای بعدی اصلاح لازم صورت گیرد.

بمنه و کرمه

تهران. بیستم شهریورماه ۱۳۶۶ شمسی

اسماعیل حاکمی

باسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

پس از انتشار چاپ اول کتاب بهارستان جامی، کلیه نسخ آن در مدنی کوتاه به فروش رفت و بزودی نایاب گردید. اقبال و توجه ادب‌دوستان و پژوهندگان و نامه‌های تشویق‌آمیز و اظهار محبت حضوری و تلفنی دوستان و خوانندگان فاضل موجب شد تا نسبت به تجدید چاپ کتاب اقدام و تسریع شود. در این چاپ تنها به تصحیح برخی اغلاط مطبعی بسنده شد. امید است که در چاپ بعدی، مصحح توفیق یابد کتاب حاضر را با توضیحات کاملتر در دسترس خوانندگان محترم قرار دهد. در خاتمه از مساعی مسؤولان محترم انتشارات مؤسسه اطلاعات که نهایت لطف و همکاری را مبذول داشته‌اند سپاسگزاری می‌نماید.

ضمناً دانشمند محترم آقای احمد احمدی بیرجندی چند نکته را یادآوری فرموده‌اند که از ایشان نیز سپاسگزاری می‌شود.

تهران. ۲۷ خرداد ۱۳۶۸

اسماعیل حاکمی

علائم اختصاری این کتاب:

چا : نسخه چاپی کتابخانه مرکزی (تهران ۱۳۱۱)

ص : صفحه

مل : نسخه خطی کتابخانه ملك (عكس آن در كتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است)

نك : نگاه كنید

و : نسخه چاپی وین

مقدمه *

عبدالرحمن جامی و کتاب بهارستان

جریان تازه مهمی که از قرن هفتم در نثر مصنوع فارسی پدید آمد و بعد از آن کم و بیش تا عهد قائم مقام فراهانی ادامه یافت، نگارش گلستان است به دست مشرف الدین بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری). مقبولیت کتاب گلستان در زبان فارسی مایه آن شد که بعد از قرن هفتم اولاً در شمار کتاب درسی مبتدیان و فارسی خوانان درآید و ثانیاً چند بار مورد تقلید صاحب ذوقان قرار گیرد و از این راه کاتبهایی از قبیل: بهارستان جامی و خارستان مجدالدین خوافی و پریشان قآنی به وجود آید. نورالدین عبدالرحمن بن نظام الدین احمد بن محمد جامی شاعر و نویسنده و دانشمند و عارف نام آور قرن نهم، بزرگترین استاد سخن بعد از عهد حافظ و به نظر برخی از محققان خاتم شعرای بزرگ پارسی گوی است. تخلص او در شعر جامی است و او خود گفته است که این تخلص را به دو سبب برگزیده است: نخست از آن روی که مولد او جام بود و دیگر آنکه رشحات قلمش از جرعه جام شیخ الاسلام احمد جام معروف به ژنده پیل سرچشمه می گرفت:

* - در نوشتن این مقدمه از کاتبهای ذیل استفاده شده است:

۱- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، جلد چهارم، انتشارات دانشگاه تهران

۲- گنجینه سخن، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول (مقدمه)، انتشارات دانشگاه تهران

۳- جامی، تألیف مرحوم علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰

۴- سبک شناسی، تألیف مرحوم بهار، جلد ۳

۵- آتشکده آذر، با حواشی آقای دکتر حسن سادات ناصری، بغش نخست، (امیرکبیر ۱۳۳۶)

۶- بهارستان جامی، انتشارات کتابخانه مرکزی، تهران، ۱۳۱۱ با مقدمه آقای محمد محیط طباطبائی.

مولدِ جام و رشحهٔ قلم جرعۀ جام شیخ الاسلامی است
 لاجرم در جریدهٔ اسرار به دو معنی تخلص جامی است
 مرید و شاگرد نزدیک جامی، عبدالغفور لاری نوشته است که لقب اصلیش (عمادالدین) بود
 و لقب مشهور (نورالدین). اما خاندانش اصلاً از اهالی محلهٔ دشت اصفهان بود و از آنجا به ولایت
 جام در خراسان هجرت کرد و در خرچرد جام سکونت گزید و عبدالرحمن در همین قصبه به سال
 ۸۱۷ هجری ولادت یافت. شاعر خود در قصیده‌ای به تاریخ ولادت خویش اشاره کرده و گفته
 است:

به سال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی که زد زمکه به یثرب سرادقاتِ جلال
 ز اوج قلّهٔ پروازگاه عز و قدیم بدین حضیض هوان سست کرده ام پروبال
 و بنابراین در صحت تاریخ ولادتش بحثی نیست. نخستین سالهای تحصیل جامی در بدایت
 عمر نزد پدرش نظام‌الدین احمد سهری شد و موقوف بود به فرا گرفتن مقدمات سوادآموزی تا
 آموختن صرف و نحو عربی. هنگامی که نظام‌الدین احمد از خرچرد به هرات منتقل می‌شد،
 عبدالرحمن به دوران نوجوانی پانهاده بود. پدر او را با خود بدان شهر برد و او در نظامیهٔ هرات به
 تحصیل علوم همت گماشت و هم در آن خردی و خردسالی نزد معروفترین دانشمندان زمان علم
 آموخت، چنانکه مختصر تلخیص و شرح مفتاح العلوم سکاکی و مطول سعد تفتازانی و حاشیهٔ آنرا
 از مولانا جنید اصولی که در فنون عربیت ماهر و مشهور بود، فرا گرفت و سپس به درس خواجه
 علی سمرقندی از شاگردان میرسید شریف جرجانی حاضر شد و آنگاه در زمرهٔ شاگردان مولانا
 شهاب‌الدین محمد جاجرمی که از افاضل زمان خود بود درآمد و از او نیز کسب فیض نمود. بعد از
 طی این مراحل، جامی از هرات به سمرقند که در آن هنگام به سبب تشویقهای آلف بیگ میرزا از
 مراکز بزرگ علمی بود، شتافت و آنجا خدمت قاضی زادهٔ رومی را دریافت و آن استاد چنان شیفتهٔ
 این شاگرد بود که می‌گفت: «تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع و قوت تصرف این جوان
 جامی کسی از آب آمویه گذر نکرد!». در تمام این مراحل جدت ذهن و استعداد کم نظیر جامی و
 قوت بحث و مناظره و تصرف و اظهار نظر او موجب اعجاب همگان شده بود.

در دو مرکز علمی هرات و سمرقند، جامی به سرعت علوم متداولهٔ عصر خود یعنی علوم
 لسانی و بلاغی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و حدیث و قرائت و تفسیر قرآن و ریاضیات و
 هیئت را فرا گرفت تا آنجا که در همهٔ این فنون صاحب نظر شد و سپس شوق سیر و سلوک در دل او راه
 جست، از سمرقند به خراسان بازگشت و در هرات به خدمت سعدالدین کاشغری (متوفی: ۸۶۰
 هجری) درآمد. بعد از سعدالدین کاشغری، جامی رشتهٔ ارادت جانشینش خواجه ناصرالدین
 عبیدالله أحرار را برگردن نهاد. غیر از این بزرگان، جامی عده‌ای دیگر از مشایخ عهد خود را از
 خردی باز، زیارت کرد و از انفس آنان بهره‌مند شد و همچنانکه چند بار در کتاب (نفعات الأنس)
 تکرار کرده زیارت مشایخ بزرگ در دوران کودکی و جوانی موجب شد تا محبت صوفیان در دل او

جای گیرد ولی اختصاص او از میان طریقت‌های صوفیه به طریقه نقشبندیه بود و بس...
با توجه به نکات یاد شده تعلق خاطر جامی به تصوف و عرفان از همین مطالعه مختصر آشکار می‌شود.

جامی از باب قدرتی که در شرح مُعضلات تصوف و عرفان به نظم دلپذیر و نثر فصیح عالمانه داشت، عرفان ایرانی را، که در عهد وی به ابتدال می‌گرایید، در پایه و اساسی عالمانه نگاه داشت، و از این راه توانست در صف بزرگترین مؤلفان و شاعران عارف و صوفی مشرب پارسی‌گوی جای گیرد.

انتساب جامی به سلسله نقشبندیه دلیلی است بر تسنن وی. با اینهمه نسبت به اهل بیت اظهار اخلاص نموده و در مدح آنان اشعاری سروده است. بعد از چند سفر که جامی در بلاد خراسان و یا به ماوراءالنهر کرده بود، مهمترین سفرش به حجاز بود (در سال ۸۷۷ هجری). وی در این سفر پیش از وصول به خانه کعبه، مرقد مُطهر حضرت علی و حضرت امام حسین علیهما السلام را زیارت کرد. در این سفر طولانی به هر جا که می‌رفت به گرمی پذیره می‌شد و محل اکرام و تعظیم رجال و حُکام و اُمرا قرار می‌گرفت. جامی بعد از بازگشت به هرات، بقیه عمر را صرف امور ادبی و ادامه روابط نزدیک و محترمانه خود با سلطان حسین بایقرا و رجال و شخصیت‌های بزرگ معاصر خود کرد تا به سال ۸۹۸ هجری در هشتاد و یک سالگی در هرات بدرود حیات گفت. در اینجا به این نکته باید اشاره کرد که شهر هرات در قرن نهم هجری مرکزیت و عظمت بسیار پیدا نموده، به مناسبت خوشی آب و هوا و فراوانی محصول استعداد و گنجایش ترقی و عظمتی که درخور چنین مرکزی بوده است حاصل کرد و این شهر بزرگ در زمان شاهرخ پایتخت تمام ممالک ایران و ترکستان و ماوراءالنهر و افغانستان و مغرب هندوستان گردید. شهر هرات به سبب آبادی و کثرت جمعیت به مناسبت حمایت و پشتیبانی امیران تیموری؛ شاهرخ و بایسنقر درباره اهل علم و ادب مرکزیت علمی و ادبی حاصل نمود و فضلا و دانشمندان و شعرا از اطراف جهان بدان شهر می‌شتافتند.

جامی معاصر امرای تیموری از جمله میرزا ابوسعید گورکان و سلطان حسین بایقرا بوده است. ضمناً رواج بازار علم و ادب در آخر قرن نهم بیشتر مدیون وجود شخصیت لایق و ادب دوستی چون امیر علیشیر نوائی می‌باشد که به فضائل اخلاقی و ادبی، موصوف و دارای نفوذ کلمه در نزد امرای تیموری بوده است. سنزلت جامی در نزد امیر علیشیر هم جنبه دوستی داشته و هم رابطه شاگرد و استادی مابین آن دو برقرار بوده است.

از صفات برجسته جامی به هوش سرشار و حافظه قوی و وارستگی و عزت نفس و استغناء و ساده زیستن و خیرخواهی و ظرافت طبع و بذله‌گویی وی باید اشاره نمود.

آثار جامی

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است. درباره بهارستان به تفصیل در جای خود سخن خواهیم گفت. و اما آثار منظوم او که ویرا در ردیف گویندگان بزرگ ایران درآورده در دو مجموعه بزرگ فراهم آمده است: (۱) دیوانهای سه گانه (۲) هفت اورنگ.

جامی دیوانهای سه گانه خود را به مناسبت سه دوره حیات به سه قسمت تقسیم کرد و به مناسبت بر هر يك نامی نهاد. سه دیوان جامی مشتمل است بر قصاید و غزلیها و مقطعات و رباعیات. و اما هفت اورنگ جامی که از زبده ترین آثار وی تشکیل می شود، شامل این مثنویهاست:

- ۱- سلسلة الذهب: در ذکر حقایق عرفانی.

- ۲- سلامان و ابسال: حاوی اشارات عرفانی و اخلاقی همراه با حکایات و تمثیلات.

- ۳- تحفة الاحرار: در وعظ و تربیت همراه با حکایات و تمثیلات بسیار.

- ۴- شُبهة الابرار: در ذکر مقامات سلوک و تربیت و تهذیب همراه با حکایات و تمثیلات.

- ۵- یوسف و زلیخا: در ذکر داستان یوسف و زلیخا چنانکه مشهور است. (این منظومه نظیره ای است بر خسرو و شیرین نظامی)

- ۶- لیلی و مجنون: به پیروی و بر وزن لیلی و مجنون نظامی.

- ۷- خردنامه اسکندری: در ذکر حکم و مواعظ از زبان فیلسوفان یونان، که هر يك را به عنوان خردنامه نامیده است.

جامی در شعر مرتبه ای بلند دارد چنانکه او را به حق آخرین استاد بزرگ شعر فارسی باید شمرد که بعد از بزرگترین استادان پارسی گوی قرن هفتم و هشتم در ایران ظهور کرده و در مقامی قریب به آنان قرار گرفته است.

مطلب مهمی که در شعر جامی قابل توجه است منتخب بودن الفاظ و استحکام عبارات

آنهاست. در سخنش افراط و تفریطهای معاصران او دیده نمی شود بلکه او می کوشید تا با کلام پخته و استوار خود پای بر جای استادان مُسَلِّم پیشین بنهد و در این راه نیز همواره موفق و کامیاب بود.
از اشعار اوست:

مَثِّ دُونان

به دندان رخنه در فولاد کردن	به ناخن راه در خارا بُریدن
به فرق سر نهادن صد شتر بار	ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی پرجامی آسان تر نماید	که بارِ منت دو نسان کشیدن

وصف کتاب

انہیں کُنچ تنہایی کتابست	فروغ صبح دانسای کتابست
درویش همچو غنچه از ورق پُر	به قیمت هر ورق زان يك طبق دُر
زیکرنگی همه هم روی و هم پُشت	گرایشانرا زند کس بر لب انگشت
به تقریر لطائف لب گشایند	هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند	که از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون صافی درونان	به انوار حقایق رهنمونسان
گهی آرند در طئی عبارات	به حکمتهای یونانی اشارات
گهی ریزند از دریای اشعار	که از آینده اخبارت رسانند
به هر يك زین مقاصد چون نهی گوش	به جیب عقل گوهرهای اسرار
مکن از مقصد اصلی فراموش	

جامی همچنانکه در شعر سرآمد گویندگان تیموری است، در نثر توانا و صاحب قلمی شیواست. انشایش ساده و روان و درست است، و آنچه را که ضروری بود گفته و حتی در بعضی موارد به درجه و مقام نثرنویسان بزرگ قرن پنجم و ششم رسیده و بر اثر آنان گام نهاده است. آثار منشور جامی بسیار است و اگر بخواهیم همه آنها را معرفی کنیم کار به درازا می کشد. بعضی از آن آثار است:

۱- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص (شرح فصوص الحکم مُحیی الدین ابن العربی).

۲- رسالہ کبیر در مُعما موسوم به حلیہ حُلل.

۳- رسالہ در فن قافیہ.

۴- لوامع در شرح قصیدہ ابن فارض (در گذشته به سال ۶۳۲ هجری).

۵- رسالہ ارکان حج در ذکر فرائض و مناسک و مستحبات ارکان حج و عمرہ ...

۶- شرح مخزن الاسرار.

۷- شرح مثنوی.

۸- اشعة اللمعات در شرح کتاب لمعات شیخ فخرالدین عراقی.

۹- لوائح، مشتمل بر سی لایحه مفید و مختصر در بیان اصول عرفانی به نثر فارسی مُسَجَّع و دل انگیز.

۱۰- شواهد النبوة، در سیرت پیغمبر گرامی اسلام (ص) و تابعین تا صدر اول صوفیه به فارسی ساده و روان که در حقیقت تکمله‌ای است بر نفعات الانس او.

۱۱- نفعات الانس، که مشتمل است بر شرح احوال عده‌ای از رجال بزرگ صوفیه و عرفای نامدار.

۱۲- چهل حدیث، در ترجمه چهل حدیث نبوی.

۱۳- بهارستان جامی، که آنرا به تقلید از گلستان سعدی تألیف کرده است.

مرحوم استاد سعید نفیسی فهرست ۷۷ کتاب و رساله جامی را به فارسی و عربی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران آورده است.

ارزش ادبی و اجتماعی بهارستان

از مهمترین آثار ادبی جامی کتاب (بهارستان) است که وی قسمتی از آنرا به پیروی از گلستان سعدی نوشته ولی مُسَلَّم است که قصد او در این کار ساده تر کردن شبهه انشای سعدی بود، و به همین سبب انشای بهارستان حتی در آن قسمت که رنگ ادبی آن بیشتر است، بیش از آنچه انتظار می‌رود متعایل به سادگی است و شاید یکی از علل این تمایل، اختصاص کتاب به تعلیم فرزند نوآموز مؤلف بود.

بهارستان در هشت روضه، مقدمه و خاتمه ترتیب یافته است. روضه نخستین در ذکر حکایاتی است درباره مشایخ صوفیه و بعضی از اسرار احوال آنان؛ و روضه دوم متضمن حکم و مواظظ و مشتمل بر چند حکمت و حکایات مناسب مقام؛ و روضه سوم درباره اسرار حکومت و ذکر حکایاتی از شاهان؛ و روضه چهارم درباره بخشش و بخشندگان؛ و روضه پنجم در تقریر حال عشق و عاشقان؛ و روضه ششم حاوی مطایبات و لطایف و ظرایف؛ و روضه هفتم در شعر و بیان احوال شاعران؛ و روضه هشتم در حکایتی چند از زبان احوال جانوران.

جامی در آغاز کتاب گفته است که چون فرزندش ضیاءالدین یوسف به آموختن فنون ادب اشتغال داشت این کتاب را برای وی فراهم آورد و آنرا بر اسلوب گلستان نوشت و به نام سلطان حسین بایقرا موشح ساخت. با آنکه جامی روضه هفتم از کتاب خود را که در شرح حال گروهی از شاعران برگزیده فارسی تا عهد اوست، به اختصار تمام پرداخته است لیکن همان اشارات کوتاه که در این روضه آورده حاوی نکات سودمندی است که در تحقیق احوال شاعران می‌تواند محلّ

استفاده باشد. عبارات کتاب بهارستان بهایت ساده و شیرین است و در میان آثار منشور فارسی مقامی شامخ دارد. این کتاب غالباً مشتمل بر مطالب اخلاقی عالی و دستورهای سودمند برای زندگانی است. قطعه‌های تاریخی آن نیز قسمتهای مفیدی دارد که به روشن شدن احوال شعرا و عرفا کمک می‌کند. در مقام مقایسه بهارستان با گلستان سعدی، سخن منظوم بهارستان بیشتر است و سجع و تکلف به وفور در آن راه یافته و در روضه ششم آن پاره‌ای از عطایات فراهم آمده است که خواننده را از سلیقه تربیتی مولانا جامی به شگفتی و شک می‌آورد. *

در خاتمه، جامی را مقالتی است که در آنجا پس از اعتذار از طول کلام باز به تقلید از سعدی اشاره بدین نکته کرده است که اشعار و منظومات وارده در آن کتاب همه از خود اوست و مستعار نیست و این رباعی را نظم فرموده است:

جامی هر جا که نسامه انشا آراست از گفته کس به عاریت هیچ نخواست
آن را که ز صنع خود دکان پر کالا است دلالی کالای کسانش نه سزا است

اختصاصات ادبی بهارستان

چنانکه قبلاً هم اشاره شد کتاب بهارستان به نثر مستجمع و در عین حال ساده و روان نوشته شده است. برخی اختصاصات سبکی و ادبی آن به شرح زیر است:

- ۱- استنهاد به آیات قرآن کریم مانند:
(وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُوثِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ...) ص ۲۹
سوره هود، آیه ۱۲۱

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ص ۶۶

البقره، آیه ۱۵۱

(وَأَمْرًا لَهُ بِمَمْلَآةِ الْمُطَبِّ) ص ۸۰

السنه، آیه ۵

- ۲- استفاده از احادیث و مآثورات مذهبی:

(قِيمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُحْسِنُهُ) ص ۵۴

(مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً) ص ۶۳

* بنابر همین ملاحظات، از نقل چند مطایبه خودداری شد.

ترجمه (الهی عاملنا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَا مِلْنَا بِعَذْلِكَ) ص ۳۲

۳- استفاده از امثال و حکم:

(یار از برای ووز محنت باید و اگر نه روز راحت یار کم نیست) ص ۷۱

(با کسی منشین که نبود با تو در گوهریکی رشته پیوند صحبت اتحاد گوهرست) ص ۱۱۵

(مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن و ضخامت بدن) ص ۱۱۶

۴- صنایع بدیعی:

الف - جناس: «هر که را خُلق با خلق نه نکوست، پوست بر بدن زندان اوست.» ص ۳۷

«نادان کسی که خود را به اختیار بیچار سازد تا به اضطراب بیمار کند.» ص ۴۱

ب - تشبیه: «افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت به فرزندان خود این توقیع

نوشت ...» ص ۳۸

ج - ردّ العجز علی الصدر:

مغرور مشو به مال چون بیخبران زیرا که بود مال چو ابر گنران

ابر گنران اگرچه گوهر بسارد خاطر نهد مرد خردمند بر آن ص ۳۹

د - تضادّ (طباق = مطابقه): «بسیار بود که در دوستی خلل افتد و به دشمنی بدل گردد.» ص ۳۹

«آن سفله که مدح را ز ثَمّ شناسد فتح از کسرو کسر زضمّ شناسد» ص ۸۶

ه - مراعات النّظیر (تناسّب):

«گفت در این بیابان با جمعی از سرهنگان از گرگان و پلنگان آشنایی دارم، احرام زیارت ایشان

بسته‌ام...» ص ۱۱۴

۵- ویژگیهای دستوری:

استعمال مصدر (ماندن) در معنی متعدّی:

«و آنچه اندوخت سفله طبع لثیم بعد مرگ از برای دشمن مانسد» ص ۲۸

تقدیم صفت بر موصوف:

«از سرّ سر بُهر پشیمان نشد کسی پس فاش گشته سرّ که پشیمانی آورد» ص ۴۰

حذف فعل به قرینه:

«ترس از زهر دندان مار است نه از زخم پیکان خار.» ص ۱۱۳

«مرا دهان خاموش، ترا زبان پر از خروش.» ص ۱۱۴

۶- استناد به اشعار عربی و فارسی:

«أُبْهِکِ وَمَا يُدْرِیکَ مَا بُجِکِیْ أَبْکِیْ حِذَا رَآنُ تُفَارِقِیْ» ص ۳۰

«لَقَدْ عَرُفْنِی مِنْ خَالِدٍ بِأَبْ دَارِهِ وَلَمْ أَفْرِ أَنْ أَلْزَمَ حَشَوَاهَا» ص ۸۶

«چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به که از ملاحظه میهمان کنار کند» ص ۸۱

۷- لغات و اصطلاحات عرفان و تصوّف، از قبیل: مُرید - صوفی - خرّقه - دلّی - پیر - خانقاه و غیره:

«صوفی اینجا مهمانست، تقاضای مهمان بر میزبان جفاست.» ص ۳۱

«پیر خانقاه که او نیز از آن نمد کلاهی داشت... پسر را طلبید.» ص ۷۳

ضمناً از مشایخ بزرگ صوفیه نیز ذکری رفته است و یا سخنی از آنان نقل شده. مانند: ابوالحسین نوری - حسین بن منصور حلاج - شبلی - خواجه عبدالله انصاری - ابوسعید ابوالخیر - ذوالنون مصری - معروف کرخی و دیگران.

۸- لغات و اصطلاحات فارسی و عربی زیبا، مانند: افسوس پیشه، بارگی، بزه‌مند، تماشایی، جفاکیش، خشک مغزی، ستیزه‌سنج، سر بُمهر، سودائی، گران جان و غیره.

در خاتمه به این نکته باید اشاره کرد که رویهم‌رفته بهارستان دارای مطالب و حکایات متنوعی است، از قبیل: حکایات تاریخی - ادبی - عاشقانه (غنائی) - مطایبات - قصه‌های جانوران - احوال و اقوال مجانبین عقلاً از قبیل: بُهلول و جوحی - آسغیا و بخشندگان مانند: حاتم طائی و معن بن زائده - احوال دانشمندان از قبیل: اصمعی - احوال و اشعار شاعران مانند: رودکی - دقیقی - انوری - عمیق - امیر مُعزّی - ادیب صابر - سوزنی - خاقانی - کمال الدین اسماعیل - حافظ و دیگران.

جامی در تألیف بهارستان از کُتب و آثار نویسندگان قبل از خود استفاده بسیار کرده است از

قبیل: المستجد من فعلات الاجواد قاضی تنوخی - الفرج بعد الشدة تنوخی و ترجمه فارسی آن - گلستان - تواریخ معتبر فارسی و عربی و غیره.

بسم الله الرحمن الرحيم

چو مرغ امر ذیبالی زآغاز نه از نیروی حمد آید به پرواز
به مقصد نارسیده پر بریزد فقد زآن سان که دیگر برنخیزد
هزارستان حمد و ثنا از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا که از منابر اغصان فضل و احسان به
حُسن اصوات و طیب الحان علی الدوام خوانند و به مسامح حاضران مجامع قدس و ناظران مناظر
أنس علی مَر الشهور و الاعوام رسانند. قطعه:

صانعی را که گلستان سپهر باشد از گلبن صُنعتش ورقی
با بود بهر ثنا خوانانش پر نثار از دُر و گوهر طبعی
جَلَّتْ عَظْمَةُ جَلالهِ وَ عَلَتْ کَلِمَةُ کَمالِهِ. و هزاران سرود^۱ تحیت و درود از گلوی عندلیبان بوستان-
سرای^۲ فضل وجود که مطربان بزم شهود و مغنیان عشرتخانه وجد و وجودند. قطعه:

برگل روضه ابلاغ که هست گل این باغ زرویش عرقی
نیست زاوراق چمن مرغانرا بجز اوصاف جمالش سَبَقی
وَعَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ الْمُقْتَسِمِينَ مِنْ مِشْكُوَةِ عُلُوِّهِ وَ أَحْوالِهِ. اما بعد نموده می آید که چون درین وقت
دلپسند فرزندان ارجمند ضیاء الدین یوسف عَصَمَةُ اللّٰهُ تَعَالٰی عَمَّا يُفْضِيهِ^۳ الی التَّلَهْفِ وَ التَّأْسَفِ به
آموختن مقدمات کلام عرب و اندوختن قواعد فنون ادب اشتغال می نمود^۴، و پوشیده نماند که
طفلان نورسیده و کودکان رنج نادیده را از تَعَلُّمِ^۵ اصطلاحاتی که مأنوس طبع و مألوف آسماع^۶
ایشان نیست بر دل بار وحشتی و بر خاطر غبار دهشتی می نشیند از برای تلطیف سر و تشحیذ^۷
خاطر وی گاه گاهی از کتاب گلستان که از انگاس تُبْرَکَةُ شیخ نامدار و استاد بزرگوار مصلح الدین
سعدی شیرازی است (رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی)^۸، مثنوی:

۱. چا: + و ۲. مل، چا: پستان سرای ۳. چا: یقظیه ۴. چا: و: نموده ۵. چا: تعلیم
۶. چا: و: سماع ۷. و: تشحیذ ۸. مل: ندارد. چا: رحمة الله علیه

نه گلستان که روضه‌ای ز بهشت خاک و خاشاک او عبیر سرشت
 بابهایش بهشت را درها فیض ده قصه‌هاش کوشرها
 نکته‌هایش نهفته در پرده رشک حُوران ناز پرورده
 دلکش اشعار او بلند اشجار از نم لطف تحتها الانهار

[سطری چند خوانده می‌شد]^۹، در آن اثنا چنان^{۱۰} در خاطر آمد که تبرکا پانفایسه الشریفة و تتبعا
 لا شعاره اللطیفة ورقی چند بر آن اسلوب ساخته شود و جزوی چند بر آن منوال پرداخته گردد، تا
 حاضران را داستانی باشد^{۱۱} و غائبان را ارمغانی. و چون^{۱۲} این معنی به انجام رسید و این صورت
 به اتمام انجامید، قطعه^{۱۳}:

با خرد گفتم چه سازم زبور این نوعروس تا به چشم خواستگاران فزاید وزین
 گفت تُرهای شنای شهریار کامگار نصرة الدنيا معز الدولة كهف الحاققین^{۱۴}
 اختر بُرج جَلالت گوهر بُرج شرف شمع بزم دوده تیمورخان سلطان حسین
 آسمان قنری که چون خور حال ذرات جهان باشد از چشم عنایت دیدن او را فرض عین
 دین دان در ذمت جودش همه حاجات خلق کی^{۱۵} پسند جود او در گردن^{۱۶} خود عار دین
 اعزَّ اللهُ [تعالی]^{۱۷} أنصاره و ضاعفَ إقْتداره و آدم^{۱۸} أولاده الْكِرَامَ تحتَ ظِلَالِ مُلْکِه و سُلْطَانِه و أَنَامَ
 كَافَّةَ الْأَنَامِ فِي كَنْفِ عَدْلِه و إِحْسَانِه. قطعه:

گلستان گرچه سعدی کرد زین پیش به نام سعدبن زنگی تماش
 بهارستان من نام از کسی یافت که شاید^{۱۹} سعدبن زنگی غلامش

قطعه^{۲۰}:

گنری کن برین بهارستان تا ببینی درو گلستانها
 وز لطافت بهر گلستانی رُسته گلها، دمیده ریحانها

و ترتیب این بهارستان بر هشت روضه اتفاق افتادست^{۲۱}، هر روضه بهشت آیین مشتمل بر^{۲۲} رنگ
 دیگر از شقایق و بوی دیگر از ریاحین. نه شقایقش را از پایمال باد خزان پژمردگی، و نه ریاحینش
 را از دستبردِ دی افسردگی. قطعه:

دمیده مرغزارش بر جوانب شکفته لاله‌زارش در نواحی
 زشبنم لاله را خوی بر^{۲۳} بنا گوش زبهاران غنچه رامی در صُراحی
 غزیر^{۲۴} الدَّمعِ مِنْ عَيْنِ السَّوَاقِ کثیر الضَّحْکِ عَنْ ثَغْرِ الْإِقَاحِ
 اشارت می‌کند نرگس که می‌نوش فَاِنَّ الْعَفْوَ لَزَلَاتِ^{۲۵} مَاحِی

۹. و: ندارد ۱۰. و: ندارد ۱۱. و: ندارد ۱۲. مل: چو ۱۳. و: ندارد ۱۴. و: الحاققین
 ۱۵. مل: چا: کم ۱۶. مل: بردمت ۱۷. و: ندارد ۱۸. مل: + الله ۱۹. مل: باشد
 ۲۰. و: + دیگر ۲۱. مل: افتاده است ۲۲. مل: ۴ ۲۳. و: در ۲۴. و: عزیز
 ۲۵. و: للذلات

همی ترسم که از لطف اشارت کند پرهیزگاران را^{۲۶} مُباحی
 التماس از تماشاگران این ریاض خالی از خار ملاحظه اغراض^{۲۷} و خاشاک مطالبه اعواض آنکه
 چون به قدم اهتمام بر اینان بگذرند و به^{۲۸} نظر اعتبار در اینها^{۲۹} بنگرند، باغبان را که در تربیتشان
 خون جگر خورده است و در تنمیتشان جان شیرین^{۳۰} بر لب آورده به دعایی یاد کنند و به ثنایی
 شادگردانند. قطعه:

هرکس ز نیک بختان زین تازه رس درختان	در سایه‌ای نشیند یا میوه‌ای بچیند
آن به که پیش گیرد آیین حق‌گذاری ^{۳۱}	راه کرم سهارد رسم دعا گزیند
گوید که بنده جامی کین روضه ساخت یارب	همواره از خدا پُر و زخود تهی نشیند
جز راه او نبوید جز وصل او نجوید	جز نام او نگوید، جز روی او نبیند

۲۶. و: پرهیزگانرا ۲۷. و: اغراض ۲۸. و: ندارد ۲۹. مل: به اینها ۳۰. مل: به
 ۳۱. مل: حق‌گذاری

روضه نخستین

در نشر ریاحین چیده از بهساتین دوربہنان راہ ہدایت و صدرنشینان ہارگاہ ولایت
سیدالطائفہ جُنید^۱ - قُتَسَ سِرُّہ - می گوید: حکایاتُ المشایخ جُنیدِیْن جُنودِاللہ - تعالیٰ^۲ - یعنی
سخنان مشایخ در علم و معرفت راسخ لشکری است از لشکرہای خدای تعالیٰ^۳. بہ کشور ہر دل کہ
عنان عزیمت تابد، مخالفانِ نفس و ہوا ہزیمت یابد. قطعہ:

ہجومِ نفس و ہوا کز سپاہ شیطانند چو زور بردلِ مردِ خداپرست آرند
بجز جُنودِ حکایاتِ رہنمایان را چہ تاب آنکہ بر آن رہزان شکست آرند
خدای تعالیٰ ہا رسولِ خود - صَلَّى اللہُ عَلَیْہِ وَسَلَّم - خطاب می کند کہ (وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ
الرُّسُلِ مَا ثَبَّتْ بِهِ فُؤَادُكَ) یعنی می خوانیم بر تو قصہ های پیغمبران^۴ تا دل ترا ثابت گردانیم بر آنچه
ہستی تو بر آن. قطعہ:

چو صورتی بہ دلت سازی از ارادتِ راست ز نفخِ صورِ دمِ عارفانِ حیاتش دہ
وگر شود بتزلزل دلت ز جنبشِ طبع بہ شرحِ قصہ صاحبِ دلانِ ثباتش دہ
پیر ہراتِ خواجہ^۵ عبداللہ انصاری - قُتَسَ سِرُّہ^۶ - اصحابِ خود را وصیت کردہ است کہ از ہر
پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را^۷ بیاد آرید تا بہرہ ای یابید. رباعی:
آنی تو کہ از نام تو می یارد عشق و زنامہ و پیغام تو می یارد عشق
عاشق شود آنکس کہ بہ کویت گذرد آری زدر و بام تو می یارد عشق
در خبر است کہ^۸ خدای تعالیٰ فردای قیامت ہا بندہ ای از مفلسی و بی مایگی^۹ شرمندہ گوید کہ^{۱۰}

۱. چا: + بغدادی ۲. و: ندارد. چا: + قُتَسَ سِرُّہ ۳. و: بیت ۴. چا: گر
۵. مل: پیغامبران ۶. و: ندارد ۷. و: رَضِيَ اللهُ عَنْہ ۸. مل: ندارد ۹. و: ندارد
۱۰. و: بی سرمایگی ۱۱. مل: ندارد

فلان دانشمند یا عارف را در فلان محله می شناختی؟ گوید: آری می شناختم فرمان رسد که ترا به وی بخشیدم. قطعه:

قدر من در صف عشاق تو زان پست ترست که ز من گام ارادت به مقامات وصول
در دلم نقش شده نام گدایان درت بس بود نامه اعمال مرا مهر قبول
سَرِّی سَقَطی (قُدَسَ اللّٰهُ تَعَالٰی سِرُّه) ^{۱۲} جُنید را کاری ^{۱۳} فرمود، به موجب دلخواه وی به آن قیام
نمود، کاغذ پاره ای به وی ^{۱۴} انداخت. (در وی نوشته که) ^{۱۵}: (سَمِعْتُ حَدِیثاً یَحَدُّ وَفِی الْبَادِیَةِ
وَيَقُولُ: ^{۱۶})

أبکی و ما یُدْرِیک ما یُبْکِی
أبکی حِذَاراً أَنْ تُفَارِقَ نِی
وَتَقْطِی حَبْلَی وَ تَهْجُرَ نِی

رباعی:

خون می گیرم، و ز تو چه پنهان دارم کز بهر چه این دو چشم گریان دارم
هر چند دلی به وصل شادان دارم صد داغ بر آن زیم هجران دارم
و هم جُنید - قُدَسَ سِرُّه - گوید که ^{۱۷} روزی به خانه سَرِّی سَقَطی ^{۱۸} آمدم این بیت می خواند و
می گریست، بیت:

لَا فِی اللَّیْلِ وَلَا فِی النَّهَارِ لِی فَرَجٌ ^{۱۹} فَلَا أُمَالِی أَطَالَ اللَّیْلُ ام قَصْرَا

بیت:

نی شب تهیم نه روز از ناله و آه خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه
منصور حلاج را ^{۲۰} پرسیدند که مرید کیست؟ گفت: مرید آنست که از نخست بار که حضرت حق را
نشانه قصد خود سازد، تا به وی نرسد به هیچ چیز نیارامد و به هیچ کس نپردازد. رباعی:
بهر تو به سِرِّو بحر بشتاقتم هامون به ریسده کوه بشکافتم
و زهرچه رسید پیش رو تافتتم تا ره به حریم وصل تو یافتتم
ابو هاشم صوفی - قُدَسَ سِرُّه - گفته است که ^{۲۱} کوه را به نوک سوزن (از بیخ کندن) ^{۲۲} آسانترست
از ^{۲۳} ردیلت کبر از دل بیفکندن ^{۲۴}. قطعه:

لاف بی کبری مزین کان از نشان پای مور در شب تاریک بر سنگ سیاه ^{۲۵} پنهان ترست
(وزمردن کردن پروان آسان مگر آن را کز آن کوه را کندن به سوزن از زمین آسانترست) ^{۲۶}
ذوالنون مصری - قُدَسَ سِرُّه - پیش یکی از مشایخ مغرب بجهت مسأله ای برفت. آن شیخ گفت:
بهر ^{۲۷} چه آمده ای؟ اگر آمده ای که علم اولین و آخرین پیاموزی این ^{۲۸} را روی نیست که ^{۲۹} این

۱۲. مل: قُدَسَ سِرُّه	۱۳. و: کار	۱۴. و: نوشته بدو	۱۵. مل: شعر	۱۶. چا: نظم
۱۷. مل: ندارد	۱۸. و: ندارد	۱۹. و: فرج	۲۰. مل: + قُدَسَ سِرُّه	۲۱. مل: ندارد
۲۲. مل: کندن از بیخ	۲۳. و: ز	۲۴. مل: بدر کردن	۲۵. و: سیاه	۲۶. مل: ندارد
۲۷. مل: از بهر	۲۸. مل: آن	۲۹. و: ندارد		

همه خالق داند؛ و اگر آمده ای که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا حاضر^{۳۰} بود. رباعی:
 زین پیش برون ز خویش پنداشتمت در غایت سیر خود گمان داشتمت
 اکنون که ترا یافتم آنی دادم کاندر قدم نخست بگذاشتمت
 پیر هرات^{۳۱} گوید او با جوینده خود همراهست، دست وی گرفته در طلب خود می تازاند. قطعه^{۳۲}:
 آنکه نی نام به دستست مرا ژونه نشان دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان
 اوست دست من و پا نیز به هرجا که روم^{۳۳} پای کوبان ز پیش می روم و دست فشان
 فضیل عیاض - قُدس سره - می گوید که من حق سبحانه و تعالی را به دوستی پرستم که^{۳۴} نشکیم
 که نپرستم. بعضی ازین طایفه را پرسیدند که سفله کیست؟ گفت: آنکه حق را بر بیم و امید
 می پرستد. پس گفتند تو چون پرستی؟ گفت: به مهر و^{۳۵} دوستی که مهر و^{۳۶} دوستی وی مرا بر
 خدمت و طاعت دارد. رباعی:

جانا ز در تو دور نتوانم بود (قانع به بهشت)^{۳۷} و حور نتوانم بود
 سر بر در تو به حکم عشقم نه به مزد زین در چه کنم صبور نتوانم بود

قطعه^{۳۸}:

کی شود سوز قتیل کشته زیر تیره خاک؟ زانکه این آتش زجان روشن او خاستست
 چون تواند عاشق از طوق وفایت سرکشید؟ قمری آسا طوق او از گردن او خاستست
 معروف^{۳۹} کرخی - قُدس سره - گفته^{۴۰} است که صوفی اینجا مهمانست، تقاضای مهمان بر میزبان
 جفاست، مهمان که با ادب^{۴۱} بود منتظر بود نه متقاضی. قطعه:

مهمان توام در صف ارباب ارادت بنشسته^{۴۲} به هر چیز که آید ز تو راضی
 بنهاده به خوان کرم دیده امید انعام ترا منتظرم نی متقاضی
 بایزید بسطامی^{۴۳} را^{۴۴} - قُدس سره - پرسیدند که سنت کدامست و فرض کدام؟ فرمود که سنت ترک
 دنیا^{۴۵} است و فرض، صحبت مولی. مثنوی:

ای که در شرع خداوندان حال میکنی از سنت و فرضم سؤال
 سنت آمد رخ زدنی^{۴۶} تافتن فرض، راه قرب مولی یافتن
 شبلی را - قُدس سره - شوری^{۴۷} افتاد، به بیمارستانش^{۴۸} بردند. جمعی به نظاره وی رفتند. پرسید
 که شما کیانید؟^{۴۹} گفتند: دوستان تو. سنگی برداشت و بر ایشان حمله کرد. جمله بگریختند. گفت:
 باز آید ای مدعیان که دوستان از دوستان نگریزند و^{۵۰} از سنگ جفای شان نهریزند. قطعه:
 آنست دوستدار که هرچند دشمنی بیند زدوست بیش شود دوستدارتر

۳۰. و: ندارد	۳۱. مل: + قُدس سره	۳۲. مل: رباعی	۳۳. مل: رود	۳۴. مل: ندارد
۳۵. و: ندارد	۳۶. و: ندارد	۳۷. و: فارغ بهشت	۳۸. و: + دیگر	۳۹. مل: حضرت مصروف
۴۰. و: گفت	۴۱. مل: پادب	۴۲. و: بنشست	۴۳. و: ندارد	۴۴. و: ندارد
۴۵. و: دینی	۴۶. و: شور	۴۷. و: بیمارستان	۴۸. مل: چه کانید	۴۹. و: ۵۰

بر سر هزار سنگ ستم گر خورد ازو گردد بنای عشقش از آن استوارتر
و هم از وی آرند که وقتی بیمار شد^{۵۱}. خلیفه طبیب ترسانی به معالجت^{۵۲} وی فرستاد. طبیب از
او^{۵۳} پرسید که^{۵۴} خاطر تو چه می خواهد؟ گفت: آنکه تو مسلمان شری. ترسا گفت: اگر من مسلمان
شوم تو نیک شوی^{۵۵} و از پستر بیماری برخیزی؟ گفت: آری. پس بروی ایمان عرضه کرد. چون
وی ایمان آورد شبلی از پستر برخاست و بروی از بیماری اثر نی. پس هر دو همراه پیش خلیفه
رفتند و قصه (را به خلیفه)^{۵۶} باز گفتند. خلیفه گفت: پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام من
خود بیمار پیش طبیب فرستاده ام. قطعه:

هر کس که از هجوم محبت مریض شد داند طبیب خویش لقای حبیب را
چون بر سرش طبیب به هستی نهد قدیم بخشد شفا ز علت هستی طبیب را
سهل بن^{۵۷} عبدالله تستری - قُتَسَ سِرُه - می گوید^{۵۸}: هر که بامداد کند و همت وی^{۵۹} آن باشد که
چه خورد، دست از وی بشوی. قطعه:

هر که خیزد بامداد از خواب و^{۶۰} نبود در سرش جز خیال خورد ازو آیین بیداری مجوی
وانکه^{۶۱} شوید دست چون پای از سر پستر کشید^{۶۲} تا به خوان و سفره آرد دست، دست^{۶۳} از وی بشوی
اوسعید^{۶۴} خراز - قُتَسَ سِرُه - گوید که^{۶۵} در اوائل خال ارادت، محافظت وقت خود می کردم،
روزی به بیابانی در آمدم و می رفتم، ناگاه^{۶۶} از قفای من آواز چیزی برآمد. دل خود را از التفات به
آن و^{۶۷} چشم خود را از نظر به آن نگاه داشتم. (آن چیز)^{۶۸} به سوی من آمد تا به من نزدیک شد، دیدم
که^{۶۹} دو سَبُع^{۷۰} عظیم به^{۷۱} دوش من بالا آمدند، من به ایشان نظر نکردم (و هیچ نگفتم)،^{۷۲} نه در
وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن. قطعه:

کیست دانی صوفی صافی ز رنگ تفرقه آنکه دارد رو به یک رنگی درین کاخ دورنگ
نگسلد سر رشته سرش ز جانان گربه فرض ره برو گیرد ز یک سوشیر و ز یکسو پلنگ
و هم وی نقل کرده است که هر که گمان برد که به کوشش توان رسید، رنجی کشیده بیهوده، و هر که
تصوّر کند که بی کوشش توان رسید (راه آرزو پیموده)^{۷۳}. رهاهی^{۷۴}:

از رنج کسی به گنج وصلت نرسید وین طُرفه که بی رنج کس آن گنج ندید
هر کس که دوید گور نگرفت به دشت لیکن نگرفت گور جز آنکه^{۷۵} دوید
اهوالحسین نوری^{۷۶} قُتَسَ سِرُه - گوید: هر که خدای تعالی خود را از وی بیوشاند هیچ دلیل و خبر

۵۱. مل: شده بود ۵۲. مل: به معالجه ۵۳. مل: از وی ۵۴. مل: + ای شیخ ۵۵. و: میثوی
۵۶. مل: ندارد ۵۷. و: ندارد ۵۸. مل: + که ۵۹. مل: او ۶۰. و: ندارد ۶۱. و: و بآنکی
۶۲. مل: کشد ۶۳. و: ندارد ۶۴. مل: اوسعید ۶۵. مل: ندارد ۶۶. و: ندارد
۶۷. و: ندارد ۶۸. و: ندارد ۶۹. و: ندارد ۷۰. و: سباع ۷۱. مل: بر
۷۲. و: ندارد ۷۳. مل: جز راه آرزو پیموده ۷۴. مل: قطعه ۷۵. و: + که

۷۶. مل: چا: اهلحسن

اورا به وی نرساند. رباعی ۷۷:

چون دلیر من زپرده رو ننماید کس نتواند که پرده زو بگشاید
ورجمله جهان پرده شود باکی نیست آنجا که پی جلوه جمال آراید
ابوبکر واسطی - قُدَس سِرّه - گوید: آنکس که گوید نزدیکم، دورست، و آنکه گوید دورم به نیستی
خود درهستی او مستور. قطعه:

هر که گوید که به آن جان جهان نزدیکم باشد آن دعوی نزدیکی او ازدوری
و آنکه گوید که از دورم، آن دوری او هست در پرده نزدیکی او مستوری
ابوالحسن فوشنجی ۷۸ - قُدَس سِرّه - گفته است: در دنیا هیچ چیز ناخوشر ۷۹ از دوستی نیست که
دوستی وی از برای عوضی یا غرضی باشد. ۸۰ رباعی ۸۱:

عاشق که زهجر دوست دادی خواهد یا بر در وصلش استنادی ۸۲ خواهد
ناکس تر از او کس نبود درعالم کز دوست بجز دوست مرادی خواهد
ابوعلی دقاق - قُدَس سِرّه گوید که در آخر عمر چندان درد بروی ۸۳ پدید آمده بود که هر روز به بام
برآمدی و روی به آفتاب کردی و گفتی ۸۴: ای سرگردان مملکت، امروز چون بودی و چون
گذرانیدی، هیچ به ۸۵ جایی پراندوهگین تر ازین تافتی و هیچ از زیر وزیر شدگان این طایفه ۸۶ خبر
یافتی؟ و هم ازین جنس سخنان می گفتی ۸۷ تا آفتاب فرو رفتی. رباعی ۸۸:

ای مهر که نیست چون تو عالم گردی زین ره رویم ۸۹ بسخس راه آوردی
امروز کرا دیدی کاندر ره عشق بررخ بودش گردی و دردل دردی؟
شیخ ۹۰ ابوالحسن خرقانی - قُدَس سِرّه - روزی با اصحاب ۹۱ خود گفت: درعالم چه بهتر بود؟
مردان ۹۲ گفتند: شبخا هم شما فرمایید. گفت دلی که دروی همه یاد کرد ۹۳ او بود. رباعی ۹۴:

دارم دلکی که او هراندیشه که داشت جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو گنجایی هیچ چیز دیگر ۹۵ نگذاشت
شیخ ۹۶ ابوسعید ابوالخیر را ۹۷ - قُدَس سِرّه ۹۸ - پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت: آنچه در
سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه ۹۹ بر تو آید (از آن) ۱۰۰ نهی. رباعی ۱۰۱:

خواهی که به صوفی گری از خود برهی باید که هوا و هوس از سربنهی
و آن چیز که داری به کف از کف بدهی صد زخم بلا خوری ۱۰۲ و از ۱۰۳ جا نهی

۷۷. مل: رباعیه	۷۸. و: فوشنجی	۷۹. مل: + نیست	۸۰. مل: بود	۸۱. مل: رباعیه
۸۲. مل: استناد	۸۳. و: بری	۸۴. مل: + که	۸۵. و: ندارد	۸۶. مل: واقعه
۸۷. مل: گفتن	۸۸. مل: رباعیه	۸۹. و: راه رویم	۹۰. مل: ندارد	۹۱. و: باصحاب
۹۲. و: ندارد	۹۳. مل: مهر	۹۴. مل: رباعیه	۹۵. و: دگر	۹۶. مل: ندارد
۹۷. مل: ندارد	۹۸. مل: + را	۹۹. و: و ز آنچه	۱۰۰. و: ندارد	۱۰۱. مل: رها
۱۰۲. مل: می خوری	۱۰۳. مل: و: وز			

رُومِ تیمی^{۱۰۲} - قُدَسِ سِرّه - گفته است که^{۱۰۵} جوانمردی آنست که برادران خود را معذور داری در^{۱۰۶} هر زلتی^{۱۰۷} که از ایشان صادر^{۱۰۸} شود و با ایشان^{۱۱۰} چنان معامله نکنی که ترا^{۱۱۱} از ایشان^{۱۱۲} عذر باید خواست. قطعه:

جوانمردی دو چیزست ای جوانمرد به سویم گوش نه تا گویمت راست
یکی آن کز رفیقان درگذاری اگو^{۱۱۳} هر لحظه بینی صد کم و کاست
دوم آن کز تو ناید هیچ گاهی چنان کاری که باید عذر آن خواست
بشر حافی را - قُدَسِ سِرّه - مریدی^{۱۱۵} گفت که^{۱۱۶} چون^{۱۱۷} نان به دست آورم^{۱۱۸} نمی دانم به کدام نان خورش خورم^{۱۱۹}. بشر گفت^{۱۲۰}: نعمت عافیت را بر^{۱۲۱} یاد دار و آنرا نان خورش خویش^{۱۲۲} انگار^{۱۲۳}. قطعه:

چونان خشك نهد پیش خویش ناداری که روح را دهد ازخوان فقر پرورشی
به نان خورش چو شود طبعش آن زمان مایل چو ذکر عافیتش نیست هیچ نان خورشی
شقیق بلخی^{۱۲۴} گفته است: پرهیز از صحبت توانگران زیرا که چون دلت بدو پیوند گرفت و به داده وی خرسند شدی^{۱۲۵}، پروردگاری گرفتی غیر از خدای تعالی. قطعه:

گر درآید توانگری با تو بهر روزی بدو مکن پیوند
مُسکی را کفیل خود مشمار مدبری را خدای خود^{۱۲۶} مهسند
یوسف بن الحسین الرازی^{۱۲۷} - قُدَسِ سِرّه - گفته است^{۱۲۸} که همه نیکوییها در خانه ای است و کلید آن تواضع و فروتنی؛ و همه بدیها در خانه ایست و کلید آن مائی و منی. قطعه:

جمعست خیرها همه درخانه ای و نیست آنخانه را کلید بغیر از فروتنی
شرها بدین قیاس به يك خانه است^{۱۲۹} جمع و آنرا کلید نیست بجز مائی و منی
هان احتیاط کن که نلفزی ز راه خیر خود را به معرض خطر شر نیفکنی
سیمون مُحبّ - قُدَسِ سِرّه - گفته است: بنده را محبت خداوند^{۱۳۰} صافی نشود تا تهمت^{۱۳۱} زشتی به همه عالم نیفکند. قطعه:

گرکند جای به دل عشق جمالِ ازلت چشم آمید به حوران بهشتی تنهی
کی مُسلم شودت عشق جمالِ ازلی تا بر آفاق همه تهمت زشتی تنهی
ابوبکر و راق - قُدَسِ سِرّه - گفته است: اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست؟ گوید شك در مقدرات

۱۰۴. و: ندارد	۱۰۵. مل: ندارد	۱۰۶. مل: از	۱۰۷. و: ذلتی	۱۰۸. و: واقع
۱۰۹. و: شده	۱۱۰. و: باپشان	۱۱۱. و: ندارد	۱۱۲. و: ازین	۱۱۳. و: که
۱۱۴. و: بینی	۱۱۵. و: باوی	۱۱۶. مل: ندارد	۱۱۷. مل: چو	۱۱۸. مل: آرم
۱۱۹. مل: بخورم	۱۲۰. و: فرمود که	۱۲۱. مل: فرا	۱۲۲. مل: ندارد	۱۲۳. و: آنکار
۱۲۴. مل: + قُدَسِ سِرّه	۱۲۵. مل: + پس	۱۲۶. مل: تو	۱۲۷. مل: الاشعری	
۱۲۸. مل: فرموده است	۱۲۹. و: خانه ایست	۱۳۰. مل: خدای تعالی	۱۳۱. مل: ندارد	

کردگاری، و اگر گویند پیشه تو چیست؟ گوید: اکتساب مذلت و خواری، و اگر ^{۱۳۲} گویند ^{۱۳۳} غایت تو چیست؟ گوید: به محنت و ^{۱۳۴} حرمان گرفتاری. قطعه:

اگر پرسى طمع را کت پدر کیست؟ بگوید: شك در اقدار الهی
وگر ^{۱۳۵} گویی که کارت چیست؟ گوید: به خواری از لثیمان کام خواهی
ورش پرسى زختم کار گوید به محنتهای حرمان عمر گاهی
ابراهیم خواص - قُدَسَ سِرُّه - گفته است که ^{۱۳۶} رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای ^{۱۳۷}
تو کفایت ^{۱۳۸} کرده اند و آن روزیست، و ضایع مگردان آنچه از تو طلب کفایت آن کرده اند و آن
انقیاد احکام الهی است از اوامر و نواهی. قطعه:

قسمت رزقت ز ازل کرده اند چند پی رزق پراکندگی
فایده زندگیت بندگیست سرمکش از قاعده بندگی
ابوعلی رودباری - قُدَسَ سِرُّه - گفته است: - تنگ ترین زندانها معاشرت اضدادست. قطعه:
گرچه زندانست برصاحب دلان هرکجا بویی زوصل یار نیست
هیچ زندان عاشق مشتاق را تنگ تر از صحبت اغیار نیست

شیخ ^{۱۳۹} ابوالعباس قصاب - قُدَسَ سِرُّه - درویشی را دید که خرقة ^{۱۴۰} خود را می دوخت و هر درزی
را ^{۱۴۱} که راست نیامدی بگشادی و باز بدوختی. شیخ ^{۱۴۲} فرمود که ^{۱۴۳} آن بُتِ تُست. رباعی ^{۱۴۴}:

صوفی که به خرقة دوزیش بازار است گربخیه به فقر می زند خوش کاریست
ور جنبش طبع دست او جنباند هربخیه و رشته اش بت و زُناریست
حَصْری - قُدَسَ سِرُّه - گفته است: الصُّوفی هُوَ الَّذی لَا یُوجَدُ بَعْدَ عَدَمِهِ وَلَا یُعْتَمُ بَعْدَ وُجُودِهِ. یعنی:
صوفی آنست که چون از وجود طبیعی خود فانی شود دیگر بدان باز نگردد که: الْفَانِی لَا یُرَدُّ. و بعد از
آن چون به وجود حقانی ^{۱۴۵} آید و بقاء بعد الفنا متحقق گردد دیگر فانی نشود. رباعی ^{۱۴۶}:

خوش آنکه چون نیست شد ازین نقش مجاز دیگر به وجود خویشتن نامد ^{۱۴۷} باز
زان پس چو وجود یافت زان مایه ناز جاوید برو در عدم گشت فراز
خواجه یوسف همدانی - قُدَسَ سِرُّه - وقتی در نظامیه بغداد وعظ می گفت. فقیهی معروف به
ابن السقا ^{۱۴۸} برخاست ^{۱۴۹} و مسئله ای پرسید. خواجه ^{۱۵۰} گفت: بنشین که در کلام تو رایحه کفر
می شنوم ^{۱۵۱} شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام بود. بعد از آن به مدتی آن فقیه نصرانی شد و بر ^{۱۵۲}
نصرانیت بمرد. قطعه:

۱۳۲. و: وگر	۱۳۳. مل: پرسند که	۱۳۴. مل: ندارد	۱۳۵. و: اگر	۱۳۶. مل: ندارد
۱۳۷. مل: از برای	۱۳۸. مل: + آن	۱۳۹. مل: چا: ندارد	۱۴۰. و: جامه	۱۴۱. مل: ندارد
۱۴۲. و: ندارد	۱۴۳. و: ندارد	۱۴۴. مل: رباعیه	۱۴۵. و: ندارد	۱۴۶. مل: رباعیه
۱۴۷. و: نیاید	۱۴۸. مل: ابن سقا	۱۴۹. مل: در میان مجلس پربای خاست	۱۵۰. و: ندارد	
۱۵۱. مل: می یابم و	۱۵۲. مل: در			

هر که بینی که پس از پرورش فقر او را در صف زنده دلان نام به ارشاد رود
 باد دعوی به سر او میر ای خواجه مباد که از آن ^{۱۵۳} بی ادبی دین تو بر باد رود
 خواجه عبدالخالق غجدوانی - قُدُسُ بِسْرَه - روزی درویشی پیش او گفت: اگر خدای تعالی مرا
 مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفسست و دوزخ مراد
 خدای تعالی. خواجه سخن او را رد کرد و فرمود که بنده را به اختیار چه کار؟ هر کجا گوید رو رویم
 و هر کجا گوید باش باشیم. قطعه:

کاری اختیار خواجه مکن ای که داری به ^{۱۵۴} بندگی اقرار
 هر کجا اختیار خواجه بود بندگانرا به اختیار چه کار؟
 خواجه علی رامینی را ^{۱۵۵} - قُدُسُ بِسْرَه - پرسیدند که ایمان چیست؟ فرمود که کنن و پیوستن.
 قطعه:

هر که ایمان ترا کنن و پیوستن گفت باید آن قول پسندیده زوی پسندی
 حاصل معنی آن کنن و پیوستن چیست؟ یعنی از خلق کنی دل ^{۱۵۶}، به خدا پیوندی
 خواجه بهاء الدین نقشبند را - قُدُسُ بِسْرَه - پرسیدند که سلسله شما به کجا می رسد؟ فرمودند که از
 سلسله کسی ^{۱۵۷} به جایی نمی رسد. رباعی:
 از دلق و عصا صدق و صفایی نرسد وز سُبْحَه بجز بوی ربایی نرسد
 هر دم به کجا رسد مگو سلسله ات کز سلسله هیچ کس به جایی نرسد

روضه دوم

در^۱ ترشیح^۲ شقایق دقایق حکم که به رشحات معحاب کرم از^۳ زمین قلوب حکما و اراضی خاطرشان خامسته و به شرح و بیان آن، مطاوی دفاترشان آرامسته.

فائده - حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را به آن قدر که تواند بداند و عمل به مقتضای آنچه تعلق به عمل دارد ملکه نفس خود گرداند، رباعی^۴:

خوش آنکه به ترك حفظ فانی بکنی تدبیر بقای جاودانی بکنی
کوشش بکنی و هرچه بتوان دانست دانی پس از آن^۵ هرچه توانی^۶ بکنی
حکمت^۷ - اسکندر رومی در اوان جهانگیری به حیلۀ تمام حصارى را^۸ بگشاد و به ویران کردن وی^۹ فرمان داد. گفتند: در آنجا حکیمی است دانا و بر حل مشکلات توانا. ویرا^{۱۰} طلب کرد چون بیامد شکلی دید از قبول طبع دور و طبع اهل قبول از وی نفور. گفت: این چه صورت (غریب و هیکل مهیب است)^{۱۱}؟ حکیم از آن سخن برآشفست و خندان^{۱۲} در آن آشفتگی گفت: قطعه:

طعنه بر من مزین به صورت زشت ای تهی از فضیلت و انصاف
تن بود چون غلاف و جان شمشیر کار شمشیر می کند نه غلاف
دیگر گفت: هر که را خلق با خلق نه نکوست^{۱۳} پوست بر بدن او^{۱۴} زندان اوست و چنان از وجود خود^{۱۵} در تنگنایی است افتاده که زندان در جنب آن نزهتگاه نیست گشاده. قطعه:

کسی که با همه کس خوی بد بکار برد همیشه در کف صد غصه منتحن دانش

-
- | | | | | |
|---------------------------|----------------|--------------|---------------|---------------|
| ۱. و: ندارد | ۲. و: + حقایق | ۳. و: در | ۴. مل: رباعیه | ۵. مل: این |
| ۶. و: بدانی | ۷. و: ندارد | ۸. و: ندارد | ۹. و: ندارد | ۱۰. مل: او را |
| ۱۱. مل: مهیب و شکل غریبست | ۱۲. و: + خندان | ۱۳. و: نکوست | ۱۴. و: ندارد | |
| ۱۵. و: ندارد | | | | |

سرو به شهنه که زندان مقام او گردان که^{۱۶} پوست بر تن بد خوی اوست^{۱۷} زندانش
و دیگر گفت: حسود همیشه در رنجست و با پروردگار خویش ستیزه سنج، هر چه دیگرانرا دهد وی
نپسندد و هرچه^{۱۸} نه نصیب وی دل در آن بندد. قطعه:
اعتراضست بر احکام خداوند علیم^{۱۹} عادت مرد حسد پیشه که خاکش به دهن
هرچه بیند به کف غیر فغان بردارد^{۲۰} که چرا داد به وی بی سبب آنرا نه به من؟
و دیگر گفت: خردمندان کریم مال بر دوستان شمارند و بی خردان لثیم از برای دشمنان بگذارند.
قطعه:

هرچه آمد به دست مرد کریم همه در پای دوستان افشاند
و آنچه اندوخت سفله طبع لثیم بعد مرگ از برای دشمن^{۲۱} ماند
و دیگر گفت: با خردان در هزل و فسوس آویختن آب روی بزرگی ریختن است و غبار ذلت و
خواری انگیختن. قطعه:

ای که بر سفله می دری جامه نام ترسم به گرگیت برود
مشو افسوس پیشه با خردان ورنه فر بزرگیت برود
و^{۲۲} دیگر گفت: هر که شیوه مشیت زنی بردست^{۲۳} گیرد در لگد کوب زیر دستان بمیرد. قطعه:
دلا گوش کن از من این نکته خوش که ماندست در گوشم از نکته دانان
که هر کس کشد تیغ نامهربانی شود کشته تیغ نامهربانان
چون^{۲۴} اسکندر گوش خویش^{۲۵} از آن جواهر حکمت پر یافت دهانش را چون گوش خود^{۲۶} پر
از^{۲۷} جواهر کرد و عنان از خرابی آن حصار برتافت^{۲۸}.
حکمت - افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت به فرزندان خود (توقع چنین
نوشت)^{۲۹} که صفحات ایام صحیفه اعمارست در آن منوید جز آنچه بهترین اعمال و آثارست^{۳۰}.
قطعه:

صفحه دهر بود دفتر عمر همه کس^{۳۱} این چنین گفت خردمند چو اندیشه گماشت
خرم آنکس که برین دفتر پاک از همه حرف رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت
حکمت - یکی از حکما گفته است که^{۳۲} چهل دفتر در حکمت نوشتم و به آن منتفع نگشتم، چهل
کلمه از آن اختیار کردم، از آن نیز بهره ای به دست نیاوردم^{۳۳}. چهار کلمه از آن برگزیدم در آن
یافتم^{۳۴} آنچه می طلبیدم.

۱۶. و: چو ۱۷. مل: و: بدخویست ۱۸. و: هر ۱۹. مل: قدیم ۲۰. و: فضائی دارد
۲۱. و: دشمنان ۲۲. و: ندارد ۲۳. مل: پیش ۲۴. و: چو ۲۵. مل: خود را
۲۶. مل: خویش ۲۷. و: ندارد ۲۸. مل: بتافت ۲۹. و: این توقع نوشت
۳۰. مل: اعمالست و آثار ۳۱. و: خلق ۳۲. و: ندارد ۳۳. و: + ۳۴. مل: دیدم

اول - آنکه زنانرا چون مردان محل اعتماد مگردان، زیرا که زن اگر چه از قبیله معتمدان آید^{۳۵} از آن قبیله نیست که معتمدیرا شاید. قطعه:

عقل زن ناقصست و دینش نیز هرگزش کامل اعتقاد مکن
گر بدست از وی اعتبار مگیر ورنکو بر وی اعتماد مکن*
دوم - آنکه به مال مغرور مشو اگر چه^{۳۶} بسیار بود زیرا که عاقبت پایمال حوادث روزگار شود^{۳۷}. رباعی:

مغرور مشو به مال چون بیخبران زیرا که بودمال چو ابر گنران
ابر گنران اگر چه گوهر بارد خاطر نهد مرد خرمند بر آن
سوم - آنکه اسرار نهان داشتنی خود را با هیچ دوست در میان منه زیرا که^{۳۸} بسیار باشد که در دوستی خلل افتد و به دشمنی بدل گردد. قطعه:

ای پسر سربز کش از دشمن نهفتن لازمست به که از افشای آن بادوستان دم کم زنی
دیده‌ام بسیار کز سیر سپهر کز نهاد^{۳۹} دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی
چهارم - آنکه جز علمی را فرا^{۴۰} نگیری که به ترك آن بزه مند میری؛ از فضول^{۴۱} بگریز و آنچه ضرورست در آن^{۴۲} آویز. قطعه:

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای و آنرا کزان گزیر بود جست‌وجو مکن
و آندم که حاصل تو شود علم ناگزیر غیر از عمل به موجب آن آرزو مکن
حکمت - ابن مقفع^{۴۳} گوید: کُتُبخانه حکمای هند را برصد شتر بار کردند^{۴۴}، ملک از ایشان استدعای اقتصار^{۴۵} کرد. به ده شتر بار^{۴۶} آوردند (و به تکرار استدعا)^{۴۷} بر چهار کلمه قرار گرفت. نخستین - در دلالت پادشاهان به عدالت. مثنوی:

چو گردد شاه عالم عدل پیشه شود آسایش که میه همیشه
چو نالد بی دلی از سینه ریشی بود یکسر زنیش ظلم کیشی
خلاصی را ز دهر پیچ بر پیچ زشاهان عدل می‌باید دگر هیچ
دوم - در وصیت رعیت به نیکوکاری و فرمان برداری. بیت:
تخم ظلم شاه نافرمانی مردم بود جو چوکاری حاصل آن کشته کی گندم بود؟
سوم - در محافظت صحت آبدان که^{۴۸} تا گرسنه نشوند^{۴۹} دست به طعام نیاورند^{۵۰} و چون

۳۵. مل: + وی ۳۶. و: اگر ۳۷. مل: خواهد شد ۳۸. مل: از آنجهت که

* متأسفانه این طرز تفکر و بدبینی نسبت به زنان در آثار برخی دیگر از پیشینیان نیز دیده می‌شود.

۳۹. و: کج نهاد ۴۰. و: فر ۴۱. و: فضولی ۴۲. مل: وی ۴۲. مل: وی
۴۳. مل: و: ابن مقفع ۴۴. و: می کردند ۴۵. مل: استدعا کرد در اقتصار ۴۶. و: ندارد
۴۷. مل: دگر بار استدعا کرد ۴۸. مل: ندارد ۴۹. مل: نشوی ۵۰. مل: نیری

بخورند^{۵۱} پیش از آنکه سیر شوند^{۵۲} دست از طعام بدارند^{۵۳}. رباعی^{۵۴}:

آن به که زاسباب مرض پرهیزی وزننگ طبییان دغل بگریزی
ناگشته تهی معده به خوا: نشینی^{۵۵} زان پیش که معده پر کنی برخیزی
چهارم - در نصیحت زنان که چشم از روی بیگانگان دور دارند و روی از^{۵۶} نامحرمان
مستور. قطعه:

زن آن بود که به هرکس که نیست محرم او اگرچه مردم چشمست روی نماید
به روی هر که نه جفت و بست اگرچه به حسن بود چو ماه فلک طاق چشم نگشاید
حکمت - چهار کلمه است که چهار پادشاه پرداخته اند^{۵۷}، گویا يك تیر است که از چهار کمان
انداخته اند:

(اول شاه)^{۵۸} کسری گفته است که هرگز پشیمان نشده ام^{۵۹} از آنچه نگفته ام و بسا گفته که
از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام^{۶۰}. قطعه:

خامش نشین که جمع نشستن به خامشی بهتر زگفتنی که پریشانی آورد
از سِر سِر بُمهر پشیمان نشد کسی بس فاش گشته سِر که پشیمانی آورد
شاه^{۶۱} قیصر فرموده است که قدرت من بر ناگفته بیش از آنست که برگفته، یعنی آنچه نگفته ام
بتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نهفت. قطعه:

هرچه افشای آن بود دشوار با حریفان مگو به آسانی
کآنچه داری نهفته بتوان گفت و آنچه گفتی، نهفته^{۶۲} نتوانی
خاقان چین درین معنی (چنین سخن)^{۶۳} رانده است که بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت تر
باشد^{۶۴} از پشیمانی نهفتن. قطعه:

هر سِر سِر بُمهر که در خاطر افتد سرعت مکن به لوح بیانش نگاشتن
ترسم شود غرامت اظهار آن ترا مشکل تر از ندامت پوشیده داشتن
ملك هند بدین نکته زبان گشاده است که هر حرف که از زبان من^{۶۵} جسته است دست تصرف مرا از
خود بسته است^{۶۶} و هرچه نگفته ام^{۶۷} مالك اویم اگر خواهم بگویم و اگر خواهم نگویم. قطعه:

بخردی را ز راز فاش و نهان مثلی نيك بر زبان رفتست
کین چو تیر است مانده در قبضه و آن چو تیر است^{۶۸} گز^{۶۹} کمان رفتست
حکایت - ملك هند به خلیفه بغداد تحفه ها^{۷۰} فرستاد و همراه طبییی فیلسوف به مهارت در طب و
حکمت موصوف، پیش خلیفه بیای خاست و گفت که سه چیز آورده ام که جز ملوک را نباید و غیر^{۷۱}

۵۱. مل: بخوری	۵۲. مل: شوی	۵۳. مل: بداری	۵۴. مل: رباعیه	۵۵. و: منشی
۵۶. مل: + چشم	۵۷. و: + که	۵۸. و: ندارد	۵۹. و: نشنم	۶۰. مل: خفته
۶۱. و: ندارد	۶۲. و: نهفت	۶۳. و: سخن چنان	۶۴. مل: بود	۶۵. و: ندارد
۶۶. مل: ندارد	۶۷. مل: نگویم	۶۸. و: تیرست	۶۹. و: از	۷۰. و: مل: تحفها
				۷۱. و: جز

سلاطین را نشاید. فرمود که آن کدامست؟ گفت: اول خضایی که موی سفید را سیاه گرداند به وجهی که هرگز متغیر (نشود و سفید نگردد) ^{۷۲}. دوم معجونی که هر چند طعام خورده شود معده (گران نگردد) ^{۷۳} و (مزاج از اعتدال نیفتد) ^{۷۴}. سوم ^{۷۵} ترکیبی که پشت را قوی گرداند و رغبت مباشرت آرد ^{۷۶} و از تکرار آن نه ضعف بصر خیزد و نه نقصان قوت. خلیفه لحظه ای تأمل کرد و گفت: من ترا ازین داناتر گمان داشتم و زیرک تر ^{۷۷} می پنداشتم. اما ^{۷۸} آن خضاب که گفتی سرمایه غرور و پیرایه کذب و زور است و سیاهی موی ظلمت و سفیدی آن ^{۷۹} نور. زهی نادان کسی که در آن کوشد که نور را به ظلمت بپوشد. قطعه:

ابلهی کو می کند موی سفید خود سیاه از پی پیری، جوانی راهمی دارد امید
پیش دانایان که در بند شکار دولتند کی بود زاغ سیه را رونق باز سفید
و اما آن معجونی ^{۸۰} که ذکر کردی من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و به آن لذت گیرم، چه از آن ناخوشتی که هر لحظه به جایی باید رفت که در او ^{۸۱} نادیدنی را باید دید و ناشنیدنی را باید شنید و ناپدیدنی را باید پدید. حکما گفته اند: گرسنگی بیماریست در مزاج ^{۸۲} و شراب و طعام آنرا ^{۸۳} ماده علاج. نادان کسی که خود را به اختیار بیمار سازد تا به اضطرار تیمار کند. قطعه:
می کند کسب اشتها خواجه تا به آن رخنه در مزاج کند
وانگه آن رخنه را زبخته و خام هر چه یابد به آن علاج کند
و اما آن ترکیب که فرمودی مباشرت با زنان شبهه ایست از جنون و از قاعده خرد بیرون ^{۸۴}. درست که خلیفه روی زمین پیش دخترکی به دو زانو درآمد و تملق و چاپلوسی نماید. قطعه:
ای زده لاف خرد چند به ^{۸۵} شهوت گیری گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی
چه جنون باشد ازین پیش که پیش زنکی بنشینی به سر زانو و کون جنبانی
حکایت ^{۸۶} - در مجلس کسری سه تن از حکما جمع آمدند: فیلسوف ^{۸۷} روم و حکیم هند و بزرجمهر. سخن به اینجا ^{۸۸} رسید ^{۸۹} که سخت ترین ^{۹۰} چیزها چیست؟ رومی گفت: پیری و سستی با ناداری و تنگدستی. هندی گفت تن بیمار با اندوه ^{۹۱} بسیار. بزرجمهر گفت: نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل. همه به قول بزرجمهر رضا دادند (و از قول خویش باز آمدند) ^{۹۲}. قطعه:

پیش کسری زخمیاند حکیمان می رفت سخن از سخت ترین موج درین لجه غم
آن یکی گفت که بیماری و اندوه دراز و آن دگر گفت که ناداری و پیریست بهم
سیمین ^{۹۳} گفت که قرب اجل و سوء عمل عاقبت رفت بترجیح سیم حکم حکم

- | | | | |
|-----------------|----------------------------|--------------------------|----------------|
| ۷۲. مل: نگردد | ۷۳. مل: را گران شده نگذارد | ۷۴. مل: هضم را مقوی باشد | ۷۵. مل: سیم |
| ۷۶. مل: آورد | ۷۷. مل: + ازین | ۷۸. مل: اول | ۷۹. و: ندارد |
| ۸۰. چا: معجون | | | |
| ۸۱. مل: دوری | ۸۲. مل: که | ۸۳. مل: اورا | ۸۴. و: ندارد |
| ۸۵. مل: ز | | | |
| ۸۶. مل: حکمت | ۸۷. و: فیلسف | ۸۸. و: به آنجا | ۸۹. مل: رسانید |
| ۹۰. و: سخت ترین | | | |
| ۹۱. و: باندوه | ۹۲. و: ندارد | ۹۳. و: سیمین | |

حکمت - حکیمی را پرسیدند^{۹۲} که آدمی^{۹۵} کی به خوردن شتابد؟ گفت: توانگر هرگاه که گرسنه باشد^{۹۶} و درویش هرگاه که بیابد^{۹۷}. قطعه:

بخور چندانکه^{۹۸} تنهد خانه عمر زبیشی و کمی رو در خرابی
اگر دارنده ای هرگه که خواهی وگر ناداری^{۹۹} هرگاهی که یابی
حکمت - حکیمی با پسر خود گفت: باید که بامداد از خانه بیرون نهایی تا نخست لب به طعام
نگشایی، زیرا که سیری تخم حلم و بردباریست و گرسنگی مایه خشک مغزی و سبکساری. قطعه:
خوی خود را ز روزه تیز مکن کز همه حلم و بردباری به
چون شود روزه مایه آزار روزه خواری ز روزه داری به
پس^{۱۰۰} چون گرسنه باشی هر آش و نان که بینی از طبیعت تو شهوت آن خیزد و با آشنایان^{۱۰۱} که
نشینی طامع تو در ایشان آویزد. قطعه:

هرچه یابی به خانه از ترو خشک به کز آن تا حد شبع بخوری
تا طعام کسان هوس نکتی وز عطای خسان طمع پیروی
حکمت - چون میزبان بر کنار خوان نشیند و خود را در میان بیند طعمه از جگر خود^{۱۰۲} خوری به که
از نان او، و شربت از خون خود آشامی به که از خوان او. قطعه:

هرکه گوید خوان و نان من، بکش پای خویش از خوان و دست از نان او
تیره ای کز بوستان خود خوری خوشترست از بره بریان او
حکمت - پنج چیز است که به هر کس که دادند زمام زندگانی خوش در دست وی^{۱۰۳} نهادند: اول
صحت بدن، دوم ایمنی، سیم سمع رزق، چهارم رفیق شفیق، پنجم فراغت. و هرکرا^{۱۰۴} ازین
چیزها^{۱۰۵} محروم کردند در زندگانی خوش به روی وی بر آوردند. قطعه:

به پنج می رسد اسباب زندگانی خوش به اتفاق حکیمان شهره در^{۱۰۶} آفاق
فراغ و ایمنی و صحت و کفاف معاش رفیق خوب سیر، همدم نکو^{۱۰۷} اخلاق
حکمت - هر نعمتی^{۱۰۸} که به مرگ زوال پذیرد (آن را خردمند)^{۱۰۹} در حساب نعمت نگیرد. (عمر
اگرچه دراز بود)^{۱۱۰} چون مرگ روی نمود از آن درازی چه سود؟ نوح هزار سال در جهان به سر
برده است امروز پنج هزار سالست که مرده است. قدر، نعمتی را بود که جاودانه باشد و از آفت
زوال بر کرانه. قطعه:

به نزد مرد دانا نعمت آنست کزو جانست بود جاوید و مسرور
نه سیم و زر که چون گورت شود جای بماند همچو سنگت بر سر گور

۹۲. مل: گفتند ۹۵. و: آدمی زاده ۹۶. و: شود ۹۷. مل: نیابد ۹۸. و: چندانکی
۹۹. و: نداری ۱۰۰. و: ندارد ۱۰۱. و: با آشنایان ۱۰۲. و: ندارد ۱۰۳. و: در دستش
۱۰۴. مل: هرکس را ۱۰۵. و: ندارد ۱۰۶. و: ندارد ۱۰۷. و: نکوی ۱۰۸. و: نعمت
۱۰۹. مل: خردمند آنرا ۱۱۰. مل: اگرچه عمر دراز بود

حکمت - بزرجمهر را پرسیدند که کدام پادشاه پاکیزه تر؟ گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن باشند و گناهکاران از وی ترسند^{۱۱۱}. بیت:

شاه آن باشد که روشن خاطر و بخرد بود نیکوان را حال ازو نیکو، بدانرا بد بود
حکایت - حجاج را گفتند: از خدای تعالی بترس و با مسلمانان ظلم مکن. به منبر برآمد و وی بغایت فصیح بود. گفت: خدای تعالی^{۱۱۲} مرا بر شما مسلط کرده است^{۱۱۳}، اگر من بمیرم شما بعد از من از ظلم نخواهید درست به این فعل که شما راست، و خدای تعالی را جز من بندگان بسیارند^{۱۱۴}. اگر^{۱۱۵} من بمیرم یکی بدتر از من بر شما گمارد^{۱۱۶}. قطعه:

خواهی که شاه عدل کند، عدل پیشه باش در کار خود که معرکه گیر و دار^{۱۱۷} تست
شاه آینه^{۱۱۸} است هرچه همی بینی اندرو پرتو فکنده قاعده کاروبار^{۱۱۹} تست
حکمت - پادشاهی از حکیمی نصیحت طلب کرد. حکیم گفت: از تو مسئله ای به رسم، بی نفاق جواب گوی. زر را (دوست میداری)^{۱۲۰} یا خصم را؟ گفت: زر را. گفت: چونست که آنرا دوستتر^{۱۲۱} میداری یعنی زر را اینجا می گذاری و آنچه دوست نداری یعنی خصم را با خود می ببری^{۱۲۲}؟ پادشاه بگریست و گفت: نیکو پندی دادی که همه پندها درین درجست. قطعه:
هزار گونه خصومت کنی به خلق جهان ز بس که در هوس سیم و آرزوی زری
تراست دوست زروسیم و خصم صاحب آن که گیری از گفش آنرا به ظلم و حيله گری
نه مقتضای خرد باشد و نتیجه عقل که دوست را بگذاری و خصم را ببری
حکایت - اسکندر یکی از کاردانا را از عملی^{۱۲۳} شریف عزل کرد و عملی^{۱۲۴} خسیس به وی داد. روزی آن مرد بر اسکندر درآمد^{۱۲۵} و گفت: چگونه می بینی عمل خویش را؟ گفت: زندگانی پادشاه دراز باد! نه مرد به عمل بزرگ و شریف گردد بلکه عمل به مرد بزرگ و شریف شود، پس در هر عمل که هست نیکو^{۱۲۶} سیرتی می باید^{۱۲۷} و داد و انصاف. قطعه:

بایستد منصب بلند بکوش تا به فضل و هنر کنی پیوند
نه به منصب بود بلندی مرد بلکه منصب بود به مرد، بلند
حکمت - سه کار از سه گروه زشت آید: تندى از پادشاهان و حرص بر^{۱۲۸} مال از دانایان و بخل از توانگران. قطعه:

این سه کارست کش نگارد زشت از سه کس خامه نگارنده
تند خویشی زیادشاه قوی حرص دانا و بخل دارنده

۱۱۱. مل: بترسند	۱۱۲. مل: عزوجل	۱۱۳. مل: + که	۱۱۴. مل: هستند
۱۱۵. مل: + چنانکه	۱۱۶. مل: بگمارد	۱۱۷. و: گیردار	۱۱۸. مل، و: آینه
۱۱۹. و: کاربار	۱۲۰. مل: دوست ترداری	۱۲۱. و: دوست	۱۲۲. مل: ببری
۱۲۳. و: عمل	۱۲۴. مل: آمد	۱۲۵. مل: نکر	۱۲۶. مل: باید
		۱۲۷. مل: ندارد	۱۲۸. مل: ندارد

حکمت - حکیمان گفته‌اند که همچنانکه جهان به عدل آبادان گردد به جور ویران شود^{۱۲۹}. عدل از ناحیت خویش به هزار فرسنگ روشنایی بخشد^{۱۳۰} و جور از جای خود به هزار فرسنگ تاریکی دهد. قطعه:

به عدل کوش که چون صبح آن طلوع کند فروغ آن برود تا هزار فرسنگی
ظلام ظلم چو ظاهر شود برآید پُر جهان زتیرگی و تلخ عیشی و تنگی
حکایت - درویش قوی همت با^{۱۳۱} پادشاهی صاحب شوکت طریقه اختلاطی^{۱۳۲} و سابقه انبساطی داشت. روزی از وی نسبت به خود، گرانی تفرس کرد. هرچند تجسس نمود آنرا^{۱۳۳} جز کثرت ترکد و بسیاری آمد شد^{۱۳۴} سببی نیافت. دامن از اختلاط او درچید و بساط انبساط درنوردید. روزی^{۱۳۵} پادشاه را در (راهی با وی)^{۱۳۶} اتفاق ملاقات افتاد، زبان به مقالات او^{۱۳۷} بگشاد که ای درویش موجب چیست که از ما بیریدی و قدم از آمد شد ما در کشیدی؟ گفت: موجب آنکه دانستم که از سبب^{۱۳۸} نا آمدن سؤال به که از جهت آمدن اظهار ملال. قطعه:

به درویش گفت آن توانگر چرا به پیشم پس از دیرها آمدی^{۱۳۹}؟
بگفتا: چرا^{۱۴۰} نامدی پیش من بسی خوشترست از چرا آمدی

۱۲۹. و: ندارد ۱۳۰. و: دهد ۱۳۱. و: به ۱۳۲. و: اختلاط ۱۳۳. مل: ندارد

۱۳۴. مل، و: + آنرا ۱۳۵. و: + آن ۱۳۶. و: ممری ۱۳۷. و: ندارد ۱۳۸. مل: از جهت
۱۳۹. و: نامدی ۱۴۰. مل: این چرا

روضه سوم^۱

در بیان شکفتن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه های نصفت و عدالت است.

فایده^۲ - حکمت در وجود سلاطین، ظهور نصفت و عدالت است نه ظهور به صفت عظمت و جلالت. نوشین روان^۳ با آنکه از دین بیگانه بود در عدل و راستی یگانه بود^۴ لا جرم سید^۵ کائنات - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات^۶ - تفاخر کنان می گفت: وَلِدْتُ أَنَا فِي زَمَنِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ. مثنوی:

پیمبر که در عهد نوشین روان^۷ به رُخ گشت چشم و چراغ^۸ جهان
همی^۹ گفت از ظلم از آن ساده ام که در عهد نوشین روان^{۱۰} زاده ام
چه خوش گفت آن ناصح نیکخواه به گوش دل آن ستمکاره شاه
که از ظلمت ظلم اندیشه کن پی آزمون عدل را پیشه کن
اگر عدلت^{۱۱} از ظلم ناید فره دگر بهاره پسا در ره ظلم نه

در تواریخ چنانست که^{۱۲} پنج هزار سال سلطنت عالم تعلق^{۱۳} به گیران و مغان^{۱۴} داشت و این دولت در خاندان^{۱۵} ایشان بود زیرا که بار عایا عدل می^{۱۶} کردند^{۱۷} و ظلم روا نمی داشتند. در خبر است که خدای تعالی به داود - علیه السلام - وحی کرد که قوم خویش را به گوی که پادشاهان عجم را بد نگویند و دشنام ندهند که ایشان جهان را به عدل آبادان کردند تا بندگان من در وی زندگانی کنند^{۱۸}. قطعه:

۱. مل: سیم	۲. مل: ندارد	۳. مل: نوشیروان	۴. و: ندارد	۵. و: سَور
۶. و: ندارد	۷. مل: نوشیروان	۸. و: به چراغ	۹. و: همه	۱۰. مل: نوشیروان
۱۱. و: عدالت	۱۲. و: ندارد	۱۳. مل: ندارد	۱۴. مل: + تعلق	۱۵. و: خانه دان
۱۶. و: ندارد	۱۷. مل: کردند	۱۸. و: می کنند		

عدل و انصاف دان نه کفر و نه دین آنچه در حفظ ملک در کارست
 عدل بی دین نظام عالم را بهتر از ظلم شاه دیندارست
 حکمت - قرین پادشاه، حکیم فکرت پیشه باید نه ندیم هزل اندیشه، زیرا که از آن به درجات کمال
 برآید و ازین به ترکات نقصان گراید. قطعه:

هر نکته کآید از لب دانا چو گوهریست خوش آنکه ساخت گنج گهر نرج سینه را
 دانا دل از جواهر حکمت خزینه است از خویشتن (مدار جدا)^{۱۹} آن خزینه را
 حکایت - بامدادی موبد موبدان یا قباد^{۲۰} هم عثان می رفت^{۲۱}. مرکب وی به دفع فضلات قوایم خود
 را از دم تا سم بیالود، تشویر تمام به وی راه یافت. در آن اثنا قباد^{۲۲} ویرا از آداب همراهای ملوک و
 همعنانی سلاطین سؤال کرد. گفت: یکی آنست که در شبی که بامداد آن^{۲۳} با پادشاه سواری
 خواهند^{۲۴} کرد مرکب خود را چندان علف ندهند که بامدادان^{۲۵} موجب تشویر راکب گردد. قباد
 استحسان وی کرد و گفت: بدین حسن کیاست و صلق فراست است که (رسیده ای به آنچه
 رسیده ای)^{۲۶}. قطعه:

ناخردمند که بر قاعده طبع رود همه آداب وی افتد زره صلق و صواب
 لیک بخرد که به دستور خرد کار کند شود از حسن کیاست ادب آموز دواب
 حکمت - مقرر بان سلاطین^{۲۷} چون کسانی اند که به کوهی بلند بالا می روند اما عاقبت به زلازل قهر
 و نوازل دهر از آن کوه به زیر خواهند افتاد^{۲۸} و شك نیست که افتادن بلندتران صعب تر^{۲۹} خواهد بود
 و به زیر آمدن فروتران سهل تر. مثنوی:

بود ایوان قرب شاه، والا بر آن^{۳۰} ایوان مرو بسیار بالا
 که ترسم چون در آن ایوان در افتی ز هر افتاده ای محکم تر افتی
 حکمت - می باید که پادشاه^{۳۱} را ندیمان منهیان^{۳۲} راست کردار بر کار باشند تا احوال رعایا و
 گماشتگان بر ایشان به وی رسانند. گویند اردشیر پاکان پادشاهی^{۳۳} آگاه بود، چون ندیمان بامداد
 بیامدندی بگفتی که فلان کس امشب چه خورده است و با فلان زن و کنیزك صحبت داشته است^{۳۴}،
 و هر چه کرده بودی (يك يك بگفتی)^{۳۵} تا مردان گمان بردند که از آسمان به وی^{۳۶} فرشته آید و او را
 آگاهی دهد. محمود سبکتکین نیز ازین قبیل بوده است. قطعه:

چو شاهرا نبود آگهی ز حال سپاه کجا سپاه ز قهر وی احتراز کنند
 به قصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند به چنگ فسق هزاران ترانه ساز کنند
 حکمت - ارسطا طاليس گوید: بهترین پادشاهان آنست که به کرکس مانند که گرداگرد او مردار، نه

۱۹. مل: جدا مدار	۲۰. مل: + شاه	۲۱. مل: بود	۲۲. مل: + شاه	۲۳. مل: بامدادان
۲۴. و: خواهد	۲۵. مل: بامداد	۲۶. مل: یافته ای آنچه یافته ای.	۲۷. مل: پادشاه	
۲۸. مل: آمد	۲۹. و: سخت	۳۰. و: بآن	۳۱. مل: پادشاهان	۳۲. مل: راست گفتار و
۳۳. و: پادشاه	۳۴. مل: ندارد	۳۵. و: وگفتی	۳۶. مل: ندارد	

آنکه به مردار ماند که گرداگرد او کرکس، یعنی می باید که وی از حال^{۳۷} حوالی خود آگاه^{۳۸} باشد و حوالی وی (از حال وی)^{۳۹} غافل، نه آنکه وی از حال حوالی^{۴۰} خود غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه. قطعه:

پادشه باید که باشد همچو کرکس باخبر ز آنچه افتادست گرداگردش از مردارها
نی چو مرداری که گردش صف کشیده کرکسان تیز کرده بهر نفع خود پرو^{۴۱} متقارها
نوشین روان^{۴۲} روز نوروز یا مهر جان مجلس داشت^{۴۳}، دید که یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جامی زرین در بغل نهاد، تغافل کرد و هیچ نگفت. چون مجلس بر شکست شراهدار گفت: هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که يك جام زرین می باید^{۴۴}. نوشین روان^{۴۵} گفت^{۴۶}: بگذار که آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکس^{۴۷} دید تمامی نخواهد کرد. بعد از چند روز آن شخص پیش نوشروان^{۴۸} آمد^{۴۹}، جامه های نو پوشیده و موزه^{۵۰} نو در پای^{۵۱} کرده. نوشروان^{۵۲} اشارت به جامه های^{۵۳} وی کرد که این ها^{۵۴} از آنست وی نیز دامن از موزه برداشت که این نیز از آنست. نوشروان^{۵۵} بخندید و دانست که او به ضرورت^{۵۶} برگرفته^{۵۷} است. پس بفرمود^{۵۸} تا هزار مثقال زر به وی دادند. قطعه:

برگناه تو چو آگاه شود شاه کریم معترف باش به آن وز کرشم عذر بخواه
مکن انکار گنه ز آنکه گناهی^{۵۹} دگرست بلکه بسیاری^{۶۰} از آن هم بتر انگار گناه
حکایت - مأمون غلامی داشت که ترتیب آب طهارت به عهده وی بود. در^{۶۱} هر چند روز آفتابه ای یا سطلی گُم می شد. يك روز مأمون با وی گفت: کاش آن آفتابه و^{۶۲} سطل که ازین جای^{۶۳} بری^{۶۴} هم به ما فروشی^{۶۵}. گفت: همچنان کنم^{۶۶}، این سطل حاضر را بخر. گفتا^{۶۷}: به چند می فروشی؟ گفت^{۶۸}: به دو دینار. بفرمود تا دو دینار به وی دادند. گفت این سطل از تو در امان شد؟ گفت: آری. قطعه:

سیم هر زر خریده تنگ مگیر تا بدان نفس او بیارامد
تن به اتلاف مال ازو در ده تا به اتلاف جان نینجامد
حکایت - میان عقیل بن ابی طالب و معاویه دوستی تمام بود و مصاحبت بر دوام. روزی در راه محبتشان خاری افتاد و بر چهره مودتشان غباری نشست. عقیل از معاویه بیرید و از آمد شد مجلس او پای در کشید. معاویه عذر خواهان به وی نامه نوشت که ای مطلب اعلای بنی عبدالمطلب و ای

۳۷. مل: احوال	۳۸. مل: برخبر	۳۹. و: ندارد	۴۰. و: ندارد	۴۱. مل: بران
۴۲. مل: نوشروان	۴۳. و: می داشت	۴۴. و: درمی باید	۴۵. مل: نوشروان	
۴۶. مل: فرمود که	۴۷. مل: آنکه	۴۸. مل: نوشروان	۴۹. مل: درآمد	۵۰. و: موزه های
۵۱. مل: پا	۵۲. مل: نوشروان	۵۳. و: جامه	۵۴. و: این	۵۵. و: ندارد
۵۶. و: + و احتیاج	۵۷. مل: برداشته	۵۸. و: فرمود	۵۹. و: گناه	۶۰. و: بسیار
۶۱. مل: ندارد	۶۲. مل: یا	۶۳. مل: زینجا	۶۴. مل: می بری	۶۵. مل: بفروشی
۶۶. مل: + گفت	۶۷. و: گفت	۶۸. و: ندارد		

مقصد اقصای آل قُصی و ای آهوی نافه گُشای عهد مناف و ای منبع مکارم بنی هاشم، آیت نبوت در شأن شماس و عزّ رسالت در خاندان^{۶۹} شما، کجا شد آن^{۷۰} همه بزرگواری و حلم و بردباری؟ باز آی که از رفته پشیمانم و از گفته^{۷۱} پریشان. رباعیه^{۷۲}:

تا کی هدف ناولک کین خواهم بود وز دوری تو بیدل و دین خواهم بود
بر روی زمین پیش توام رو به زمین در زیر زمین نیز چنین خواهم بود
عقیل در جواب او به صواب چنین نوشت:

شعر:

صَدَقْتُ وَ قُلْتُ حَقًّا غَيْرَاقِي أَرَى أَنْ لَا أَرَاكَ وَ لَا تَرَانِي
وَلَسْتُ أَقُولُ سُوءًا فِي صَدِيقِي وَلَكِنِّي أَصْدُّ إِذَا جَفَانِي
یعنی: چون کریم از دوست برنجد باید که کُنج مفارقت گیرد و به کوی مهاجرت گراید نه آنکه به بدی میان بندد و به بدگویی زبان گشاید. مثنوی:

چون شود یار با تو^{۷۳} جنگ اندیش جز جدایی مگیر با او پیش
جد مکن در خصومت بسهار اندکی روی آشتی بگذار
باز معاویه به اعتذار معاودت نمود و در التماس صلح گشود و صد هزار درهم بذل صلح فرستاد و بنیاد عهد نهاد. قطعه:

عذر خواهی بکن و عفو طلب شو چو فتد رخنه در قاعده یاری یاران قدیم
ورناید بهم آن رخنه به گفتار زبان در عمارت گریش کوش به خشت زروسیم

حکایت - حَجَّاج در شکارگاهی از لشکریان خود جدا افتاد، (به تلی برآمد)^{۷۴}، دید که اعرابی نشسته و از خرقة خود جنیندگان می چیند و شتران گرد او می چرند. چون شتران، حَجَّاج را بدیدند بریدند. اعرابی سر بالا کرد و خُشْمَانَاكَ گفت: کیست که ازین بیابان یا جامه های درخشان برآمد^{۷۵}، لعنت خدای^{۷۶} بر وی باد. حَجَّاج هیچ نگفت و پیش آمد و گفت^{۷۷}: السَّلَامُ عَلَیْكَ یا اعرابی^{۷۸}. گفت: لَا عَلَیْكَ السَّلَامُ وَلَا رَحْمَةُ اللَّهِ وَلَا بَرَكَاتُهُ. از وی آب طلبید. گفت فرود آی و به ذلت و خواری آب خور و الله که^{۷۹} من رفیق و نوکر تو نیستم. حَجَّاج فرود آمد و آب خورد. پس گفت ای اعرابی بهترین مردمان کیست؟ گفت: رسول خدای - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - به رغم تو. باز گفت چه می گویی^{۸۰} در حق^{۸۱} علی (بن ابی طالب)؟ گفت: از کرم^{۸۲} و بزرگواری نام وی در دهان نمی گنجد^{۸۳}. پس گفت: چه می گویی در حق عبدالمک بن مروان؟ هیچ نگفت. گفت: جواب من

۶۹. و: خانه دان ۷۰. و: ندارد ۷۱. و: گذشته ۷۲. و: رباعی ۷۳. مل: با تو یار
۷۴. مل: ندارد ۷۵. مل: + که ۷۶. مل: ندارد ۷۷. و: که ۷۸. مل: + اعرابی در جواب
۷۹. و: ندارد ۸۰. مل: گویی ۸۱. مل: + امیر المؤمنین ۸۲. مل: ندارد ۸۳. مل: نگنجد

بگوی^{۸۴}. اعرابی^{۸۵} گفت: بد مردیست. گفت: چرا؟ گفت خطایی از وی در وجود آمده است که از مشرق تا مغرب^{۸۶} از آن پُر شده است^{۸۷}. (پرسید که)^{۸۸} آن کدامست؟ گفت: این فاسق و فاجر حجاج را بر مسلمانان گماشته است. حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی پیرید^{۸۹} و آوازی کرد. اعرابی روی به حجاج کرد و گفت: تو چه کسی ای مرد؟ گفت: این چه سؤالت که می کنی؟ گفت: این مرغ مرا خبر داد که لشکری می رسد که (سردار ایشان تویی)^{۹۰}. درین سخن بود که لشکریان وی در رسیدند^{۹۱} و بروی^{۹۲} سلام گفتند. اعرابی چون آن بدید رنگ وی متغیر شد. حجاج^{۹۳} فرمود تا ویرا^{۹۴} همراه ببرند. چون روز دیگر بامداد کرد مائده ای بنهاد و مردمان جمع آمدند. اعرابی را آواز داد. چون درآمد گفت السَّلامُ علیک ایها الامیر. حجاج گفت من چنان نمی گویم که تو گفتی. وعلیک السَّلام. پس گفت طعام می خوری؟ گفت طعام تست^{۹۵}. اگر اجازت می دهی می خورم. گفت اجازت دادم. اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ. ان شاء اللّٰه^{۹۶} آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد. حجاج بخندید و گفت هیچ میدانی^{۹۷} که دی روز^{۹۸} بر من چه گذشت^{۹۹}؟ اعرابی گفت: أَصْلَحَ اللّٰهُ الامیر، سَرِّی که دیروز^{۱۰۰} میان من و تو گذشته است، امروز افشای آن مکن^{۱۰۱}. بعد از آن حجاج گفت: ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن: یا پیش من باش تا^{۱۰۲} ترا از خواص خود گردانم یا ترا پیش عبدالملک بن مروان فرستم و از آنچه او را گفته ای اخبار^{۱۰۳} کنم تا هر چه خواهد آن کند. اعرابی گفت: صورتی دیگوه^{۱۰۴} می تواند بود. پرسید که آن کدامست؟ گفت: آنکه مرا بگذاری که^{۱۰۵} به سلامت به بلاد^{۱۰۶} خود باز^{۱۰۷} روم که^{۱۰۸} دیگر نه تو مرا بینی^{۱۰۹} و نه من ترا^{۱۱۰}. حجاج بخندید و فرمود^{۱۱۱} تا ویرا هزار درم دادند و به بلاد^{۱۱۲} وی فرستادند. قطعه:

مرد^{۱۱۳} باید که به لطف سخن و حسن خطاب
هرائیمی^{۱۱۴} که ز احسان و کرم رم کردست^{۱۱۵}
طبع ارباب ستم را ز ستم باز آرد
به فسون سخن او را به کرم باز آرد

حکایت - یزدجرد پسر خود بهرام را در موضعی دید از حرم خود که مناسب نبود. ویرا فرمود که بیرون رو و حاجب را سی تازیانه بزن و از در پرده سرای دور کن، و کسی دیگر را نام برد که ویرا^{۱۱۶} به جای وی بنشان. بهرام به موجب فرموده پدر عمل کرد، اما هنوز سیزده ساله (بیش

۸۴. مل: + ای اعرابی	۸۵. مل: ندارد	۸۶. و: به مغرب	۸۷. و: برآمده است	۸۸. مل: گفت
۸۹. مل: پیرید	۹۰. مل: تو مودار ایشان	۹۱. مل: رسیدند	۹۲. مل: و ویرا	
۹۳. مل: + ویرا	۹۴. مل: ندارد	۹۵. مل: + که	۹۶. مل: + که	۹۷. مل: می دانید
۹۸. مل: + ازین	۹۹. مل: گذشته است	۱۰۰. مل: + از	۱۰۱. مل: می کن	۱۰۲. مل: که
۱۰۳. مل: اعلام	۱۰۴. مل: نیز	۱۰۵. مل: تا	۱۰۶. مل: به دیار	۱۰۷. مل: ندارد
۱۰۸. و: و	۱۰۹. و: ندارد	۱۱۰. مل: + بینم	۱۱۱. مل: فرمود	۱۱۲. مل: دیار
۱۱۳. و: زمرد	۱۱۴. و: کریمی	۱۱۵. مل: کرده است	۱۱۶. مل: ندارد	

نیود)^{۱۱۷}، ندانست که سبب غضب وی (حاجب را)^{۱۱۸} چه بود؟^{۱۱۹}. بعد از آن روزی بهرام به در پرده سرای آمد و خواست که درآید. حاجب دوم دست پر سینه وی نهاد^{۱۲۰} و نگذاشت که درآید و گفت^{۱۲۱}: بعد ازین ترا درین موضع بینم^{۱۲۲} سی تازیانه‌ات بزنم از جهت خیانتی که با^{۱۲۳} حاجب پیشین کردی و سی دیگر^{۱۲۴} از جهت خیانتی که می‌خواهی^{۱۲۵} با من کنی. و این خبر به یزدجرد رسید. حاجب دوم را بخواند^{۱۲۶} و تحسین کرد (و احسان نمود و خلعت پوشانید)^{۱۲۷} و مرتبه‌اش را^{۱۲۸} بلند گردانید. قطعه:

حفظ شه باید چنان کز آستان او عبور در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت
در حریم حرمت عرش که سر دولتست مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت
حکایت - وزیر هرمز بن شاپور به وی نامه فرستاد^{۱۲۹} که بازرگانان^{۱۳۰} دریا بار جواهر بسیار آورده‌اند^{۱۳۱} و آنرا به صد هزار دینار (از برای پادشاه)^{۱۳۲} خریده‌ام، [شنیده‌ام که پادشاه آنرا نمی‌خواهد اگر راستست فلان بازرگان به صد هزار دینار سود می‌خرد. هرمز جواب نوشت که صد هزار دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد، چون ما بازرگانی^{۱۳۳} کنیم پادشاهی که کند و بازرگانان چه کنند؟ قطعه:

نه طور منصب شاهان بود که بیع و شری^{۱۳۴} به قصد کسب معاش خود اختیار کنند
چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان تو خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند؟
حکایت - عمر^{۱۳۵} رضی الله عنه در رقت خلافت خود در مدینه منوره^{۱۳۶} دیواری گل می‌کرد، یهودی پیش وی تظلم کرد که حاکم بصره به صد هزار^{۱۳۷} درم (از من متاعی)^{۱۳۸} خریده است و در ادای ثمن آن تعلل می‌کند. فرمود که کاغذ پاره‌ای داری؟ گفت: نه. سفالی برداشت و بر آنجا^{۱۳۹} نوشت که شکایت کنندگان از تو بی حساسند و شکرگزاران نایاب. از موجبات شکایت بهره‌ریز از مسند حکومت برخیز. و در آخر نوشت که کتبه عمر بن الخطاب. نه بر آن مهری زد و نه بر آن^{۱۴۰} طفرایی رقم کرد اما چندان صولت عدالت و هیبت سیاست، از وی در خاطرها نشسته بود که چون یهودی^{۱۴۱} آن سفال^{۱۴۲} را به حاکم بصره داد^{۱۴۳} و ری سوار بود، از اسب فرود آمد^{۱۴۴} و زمین بهوسید و وجه یهودی را تمام^{۱۴۵} ادا کرد، و وی سوار ایستاده بود. قطعه:

چو نبود شاهرا عز و^{۱۴۶} سیاست کشد از دست گستاخان ذلیلی

-
۱۱۷. و: بود ۱۱۸. و: ندارد ۱۱۹. مل: چه بود مر حاجب را ۱۲۰. مل: زد
۱۲۱. مل: + اگر ۱۲۲. و: بینم ۱۲۳. و: + را ۱۲۴. و: + را ۱۲۵. مل: خواهی
۱۲۶. مل: طلبید ۱۲۷. مل: و خلعت ۱۲۸. و: ندارد ۱۲۹. مل: نوشت ۱۳۰. مل: بازرگانان
۱۳۱. مل: آوردند ۱۳۲. مل: ندارد ۱۳۳. و: بزرگانی ۱۳۴. و: شرا
۱۳۵. و: مل: امیر المؤمنین عمر ۱۳۶. مل: ندارد ۱۳۷. و: هزار ۱۳۸. چا: متاعی از من
۱۳۹. چا: آن ۱۴۰. چا: ندارد ۱۴۱. و: مل: ندارد ۱۴۲. چا: سفال پاره ۱۴۳. چا: آورد
۱۴۴. چا: پیاده شد ۱۴۵. چا: بتمامه ۱۴۶. چا: ندارد

چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از روبه‌ان لنگ سیلی
حکایت - جوانی را به دزدی گرفتند. خلیفه حکم کرد که دستش ببرند تا از مال مسلمانان (دست او) کوتاه شود. جوان بنالید و گفت: ای خلیفه! بیت:

مرا به دست^{۱۴۸} چپ و راست چون خدا آراست روا مدار که ماند^{۱۴۹} چپ جدا از راست
خلیفه فرمود که دستش ببرید که این حدیست از حدود خدای تعالی، مماله^{۱۵۰} در آن^{۱۵۱} مسلمانی نیست. مادرش همراه بود. برخاست و گفت: ای خلیفه این فرزند منست، به دستکاری وی روز به شب می‌آرم و از دست یاری وی^{۱۵۲} (روز و شب)^{۱۵۳} می‌خورم. قطعه:

فرزند بسود چو جان، بیخشای بر جان من ستم رسیده
سر رشته روزیم کف اوست مهسند^{۱۵۴} که آن شود بریده
خلیفه گفت^{۱۵۵}: دستش ببرید که من این گناه^{۱۵۶} از وی در نمی‌گذارم و گناهکاری ترک این حد^{۱۵۷} برخود روا نمی‌دارم. مادرش گفت (ای خلیفه)^{۱۵۸} این را هم یکی از آن گناهان (شمار و از آن معاصی)^{۱۵۹} انگار که همواره از آن استغفاری می‌کنی و آمرزش می‌خواهی^{۱۶۰}. خلیفه را این سخن^{۱۶۱} خوش آمد و حکم خلاصی فرمود. قطعه:

ای خوش آن دانا^{۱۶۲} که پیش شاه، دم گاه قهر از نکته‌ای خوش می‌زند^{۱۶۳}
نکته‌ای چون آب (می‌آرد لطیف)^{۱۶۴} شاه را آبی بر آتش می‌زند^{۱۶۵}

حکایت - گناهکاری را پیش خلیفه آوردند. خلیفه ویرا^{۱۶۶} به عقوبتی^{۱۶۷} که مستحق آن^{۱۶۸} شده^{۱۶۹} بود فرمان داد^{۱۷۰}. گفت: ای امیرالمؤمنین انتقام برگناه عدل است و تجاوز از آن فضل، و پایه همت امیرالمؤمنین از آن عالی ترست که از آنچه بلندتر است تجاوز نماید و به آنچه فروترست فرود آید. خلیفه را سخن وی خوش آمد، گناه وی را^{۱۷۱} عفو فرمود. قطعه:

عفو از گناه فضل بود، انتقام، عدل ز آن تا به این زچرخ برین تازمین رهست
کی فضل را گذارد و آرد^{۱۷۲} به عدل روی دانا که از تفاوت این هر دو آگهست

حکایت - کودکی از بنی‌هاشم با یکی از ارباب مکارم بی ادبی کرد، شکایت به عثم بردند،

۱۴۷. از چا افزوده شد	۱۴۸. مل: از صفحه قبل تا اینجا را ندارد	۱۴۹. مل: گردد			
۱۵۰. مل: مماله	۱۵۱. مل: + از	۱۵۲. مل: او	۱۵۳. مل: روزی	۱۵۴. مل: مگذار	
۱۵۵. مل: + که	۱۵۶. مل: + را	۱۵۷. و: حداین	۱۵۸. مل: ندارد	۱۵۹. مل: ندارد	
۱۶۰. و: خواهی	۱۶۱. و: ندارد	۱۶۲. مل: چا: انانی	۱۶۳. مل: می‌زنند		
۱۶۴. مل: می‌آرند خوب	۱۶۵. مل: می‌زنند	۱۶۶. و: ندارد	۱۶۷. و: به فتوی		
۱۶۸. و: ندارد	۱۶۹. و: ندارد	۱۷۰. مل: بفرمود	۱۷۱. و: ندارد	۱۷۲. و: ندارد	

خواست^{۱۷۳} تا ویرا ادب کند. گفت: ای عم (من کردم آنچه کردم)^{۱۷۴} و عقل من با من نبود، تو بکن آنچه می کنی و عقل با تست. قطعه:

گر سفیهی به حکم نفس و هوا نه به وفق خرد کند کاری
 بر تو نفس و هوا چو غالب نیست جتر به راه خرد مرو باری
 حکایت - زنی را از جماعتی^{۱۷۵} که بر حجاج خروج کرده بودند، پیش وی آوردند، حجاج با وی سخن می گفت، وی سر در پیش انداخته بود و نظر در^{۱۷۶} زمین دوخته، نه جواب وی می دادی و نه به وی نظر می کرد. یکی از حاضران با وی گفت: امیر با تو^{۱۷۷} سخن می گوید و تو از وی اعراض می کنی. گفت: من از خدای - تعالی - شرم می دارم که به مردی نظر کنم که خدای تعالی به وی نظر نمی کند. قطعه:

روی ظالم مبین که بر رویت آن ز دوزخ دریست بگشاده
 سوی او تا گشاده شد ز خدا نظر رحمتی نیفتاده
 حکایت - اسکندر را گفتند به چه یافتی از دولت و سلطنت و (سعت مملکت)^{۱۷۸} با صفر من و حدائت عهد؟ گفت: به استمالت دشمنان تا از غائله^{۱۷۹} دشمنی زمام یافتند، و از تعاهد دوستان تا در قاعده دوستی استحکام^{۱۸۰} یافتند. بیت:

بایدت مُلکِ سکندر^{۱۸۱} چون وی از حسنِ سیر دشمنانرا دوست گردان دوستانرا دوتر
 حکایت - روزی اسکندر با سرهنگان خویش نشسته^{۱۸۲} بود، یکی از ایشان گفت: حق - سبحانه^{۱۸۳} و تعالی - ترا مُلکی بزرگ داده است، زنان بسیار کن تا فرزندان تو بسیار گردند^{۱۸۴} و یادگار تو اندر جهان بماند. اسکندر گفت: یادگار^{۱۸۵} مرد^{۱۸۶} در جهان^{۱۸۷} نه فرزند اوست بلکه سُنَّتْهای خوب و سیرتْهای نیکوست؛ نیکو نبود آنکس که بر مردان جهان غلبه کرده است زنان بر وی غلبه کنند. قطعه:

چو نیست پیش پدر این قدر یقین که پسر زخیل بی خردان است یا خردمندان
 بسست سیرت^{۱۸۸} نیکو حکیم را فرزند (زبون زن چو شود)^{۱۸۹} بر امید فرزندان

۱۷۳. و: + که ۱۷۴. مل: من کرده ام آنچه کرده ام ۱۷۵. و: جماعت ۱۷۶. مل: بر
 ۱۷۷. و: ندارد ۱۷۸. و: وسعت یا مملکت ۱۷۹. و: ندارد ۱۸۰. مل: - غائله
 ۱۸۱. و: اسکندر ۱۸۲. و: پر نشسته ۱۸۳. و: سبحان ۱۸۴. و: ندارد
 ۱۸۵. و: یادگاری ۱۸۶. و: مردان ۱۸۷. و: ندارد ۱۸۸. و: بسیرت
 ۱۸۹. مل: زبون چرا

روضه چهارم

در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم و شکوفه ریزی شان به بذل دینار و درم
فائده - جود بخشیدن چیز است بایستنی^۱ بی ملاحظه غرضی^۲ و مطالبه عوضی^۳ اگر چه آن غرض
یا عوض ثنای جمیل یا ثواب جزیل باشد. قطعه:

کیست کریم آنکه نه بهر جزاست هر کرمی کاید ازو در وجود
آنکه بود بهر ثنا و ثواب بیع و شری^۴ گیر نه احسان وجود
قطعه^۵:

هر که مقصودش از کرم آنست که برآرد به عالم آوازه
باشد از مصر جود و شهر کرم خانه او بیرون^۶ دروازه

حکایت - جوادی را پرسیدند که از آنچه به محتاجان می دهی و بر سائلان می ریزی هیچ در باطن
خود رعوتی و بر فقیران بار ممتی باز می یابی؟ گفت: هیهات! (کف من در کوشش و بخشش)^۷ حکم
آن کفلیز است^۸ که در دست طبّاح است اگر چه^۹ طبّاح هر چه می دهد بر کفلیز می گذرد اما کفلیز
بخود گمان دهندگی^{۱۰} نمی برد.^{۱۱} قطعه:

گرچه روزی از کف خواجه است روزی ده خداست بر سر روزی خور آن^{۱۲} خوش نیست از^{۱۳} منت نهی
نت او جز کاسه و کفلیز دیک رزق را به که باشد کاسه و کفلیز از منت تهی

صوفیانی دیگری را صفت کرده، صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده [و] فرموده که فلان کس

۱. و: بایستی ۲. و: غرض ۳. و: عوض ۴. و: شری ۵. و: قطعه آخری

۶. مل: + از ۷. و: ندارد ۸. و: ندارد ۹. و: گرچه ۱۰. و: دهنده کی

۱۱. مل: نبرد ۱۲. مل: خور آن ۱۳. و: از

سفره آرست نه سفره دار، و^{۱۴} خود را شريك سفره می دارد نه مليك سفره می شمارد و با ساير خورندگان يكسان است بلکه در نظر خود طفیلی^{۱۵} ايشانست. قطعه:

چون به مهمان سراي خویش نهد خواجه خوان از برای درویشان
 طفل راهست اگر نمی داند خویشان را طفیلی ایشان
 حکایت - اعرابی به نزديك اسیر المؤمنین علی - کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ - آمد و خاموش بنشست^{۱۶}. ذلّ فقر و فاقه برجبین او ظاهر بود. حضرت امیر از وی پرسید که چه حاجت داری؟ شرم داشت که به زبان بگوید^{۱۷} بر زمین نوشت که مردی فقیرم. حضرت^{۱۸} امیر او را^{۱۹} دو حُلّه عطا داد و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود. اعرابی یکی را ردا ساخت و دیگری را ازار کرد^{۲۰} و بایستاد و چند بیت مناسب حال در کمال فصاحت^{۲۱} و بلاغت بر^{۲۲} هدیه انشا کرد. حضرت امیر را بسیار خوش آمد، سه دینار دیگر که از حق شاهزاده ها امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین - رضی اللّٰهُ عنهما - (در پیش ایشان بود)^{۲۳} آنها را نیز به وی داد^{۲۴}. اعرابی آنها را برگرفت^{۲۵} و^{۲۶} گفت: ای^{۲۷} امیر المؤمنین مرا توانگرترین اهل بیت من گردانیدی و برفت^{۲۸}. حضرت امیر گفت^{۲۹}: شنیدم^{۳۰} از حضرت رسالت - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم - که فرمودند: ^{۳۱} قِیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ مَا یُحْسِنُهُ، یعنی قیمت هر کس به قدر آن چیزست که ویرا می آید^{۳۲} از محاسن افعال و بدایع اقوال. قطعه^{۳۳}:

قیمت مرد نه از سیم و زر است قیمت مرد به قدر^{۳۴} هنرست
 ای بسا بنده که^{۳۵} از کسب هنر قدرش از خواجه بسی بیشترست
 وی بسا خواجه که از بی هنری در ره بنده خود پی سیرست
 حکایت^{۳۶} - از عبداللّٰه بن^{۳۷} جعفر - رضی اللّٰهُ عنهما - آرند^{۳۸} که روزی عزیمت سفر کرده بود و در^{۳۹} نخلستان قومی فرود آمده^{۴۰} که^{۴۱} غلامی سیاه^{۴۲} نگاهبان^{۴۳} آن بود، دید که سه قرص نان به جهت قوت وی آوردند. سگی آنجا حاضر شد. آن^{۴۴} غلام يك قرص را پیش^{۴۵} وی انداخت، بخورد و پس دیگری را بینداخت، آنرا هم^{۴۶} بخورد و پس دیگری را^{۴۷} بینداخت^{۴۸}، آنرا هم بخورد. عبداللّٰه - رَضَیَ اللّٰهُ عَنْهُ - از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست؟ گفت: آنچه دیدی^{۴۹}. گفتا^{۵۰} چرا بر نفس خود ایشار تکریدی؟ گفت وی^{۵۱} درین زمین غریب است، چنین گمان می برم که از

۱۴. مل: ندارد	۱۵. و: طفیل	۱۶. مل: + که	۱۷. و: گوید:	۱۸. مل: ندارد
۱۹. مل: ویرا	۲۰. مل: ندارد	۲۱. مل: فضل	۲۲. مل: در	۲۳. مل: ندارد
۲۴. و: عطاداد	۲۵. و: گرفت	۲۶. مل: + عنبرخواهان	۲۷. مل: یا	۲۸. مل: ندارد
۲۹. مل: فرمود	۳۰. مل: شنیدم	۳۱. مل: فرمود	۳۲. مل: آراید	۳۳. و: + و
۳۴. و: ندارد	۳۵. و: ندارد	۳۶. و: ندارد	۳۷. و: ندارد	۳۸. مل: منقولست
۳۹. مل: به	۴۰. و: آمد	۴۱. مل: ندارد	۴۲. مل: غلام سیاهی	۴۳. مل: نگاهبان
۴۴. مل: ندارد	۴۵. مل: به	۴۶. مل: چا: نیز	۴۷. مل: + هم به وی	۴۸. مل: انداخت
۴۹. مل: اینکه دیدن	۵۰. مل: فرمود که	۵۱. مل: این		

مسافت^{۵۲} دور آمده است و گرسنه است، نخواستم که ویرا^{۵۳} گرسنه گذارم^{۵۴}. پس گفت: امروز چه خواهی خورد؟ گفت: روزه خواهم داشت. عبدالله^{۵۵} با خود گفت که همه خلق مرا در سخا ملامت می کنند^{۵۶} و این^{۵۷} غلام از من سخی تر است. آن غلام^{۵۸} و نخلستان را و هرچه در آنجا بود همه را بخرید، پس غلام را آزاد کرد و آنها را به وی بخشید. قطعه:

نفس سگ را به يك دو لقمه نان برسگ نفس هر که کرد ایشار
گر^{۵۹} بود بنده. فی المثل شاید خواجگانرا به^{۶۰} بندگیش اقرار
حکایت - در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل، روزی گذرش بر^{۶۱} دار نخاسین افتاد، کنیزکی دید مغنیه که به حسن صوت غیرت ناهید بود و به جمال صورت حیرت خورشید، شیفته جمال و فریفته زلف و خال او شد. از سماع غنايش رخت هستی به صحرای نیستی برد و به استماع نوایش از مضیق بخردی راه^{۶۲} فسحت سرای بیخودی سپرد. قطعه:

خوبی روی و خوبی آواز می برد هر یکی به تنها دل
چون شود هر دو جمع در يك جا کار صاحب دلان شود مشکل
لباس دانایی بیفکنند و پلاس رسوایی پوشید و خلیع العذار در کوی و^{۶۳} بازار مدینه می گردید. دوستان به ملامت او برخاستند اما هیچ سود نداشت، زبان حالش بدین^{۶۴} کلمه متکلم بود و به این ترانه مترنم. رباعی^{۶۵}:

زین گونه که جلوه آن دلاویز کند عاشق زهلا چگونه^{۶۶} پرهیز کند؟
بادست ملامت کسان درگوشم لیکن بادی که آتشم تیز کند
این قصه به عبدالله جعفر^{۶۷} - رضی الله عنهما - رسید^{۶۸}. صاحب کنیزك را طلبید و به^{۶۹} چهل هزار درم کنیزك را خرید^{۷۰} و فرمود^{۷۱} تا به همان صوت که آن عالم به سماع آن گرفتار شده بود تغنی کرد. پرسید که این را از که آموختی^{۷۲}؟ گفت: از فلان مغنیه. او را نیز طلب کرد، بعد از آن، آن^{۷۳} عالم را بخواند و گفت: می خواهی که^{۷۴} آن صوت را که شیفته آن^{۷۵} شده ای از استاد آن کنیزك بشنوی؟ گفت: بلی. پس^{۷۶} آن مغنیه را فرمود تا به آن تغنی کرد. عالم بیخود بیفتاد^{۷۷} چنانکه^{۷۸} تصور کردند که مگر ببرد. عبدالله بن^{۷۹} جعفر - رضی الله عنه - گفت: دیدید^{۸۰} که ما به کشتن این مرد در گناه افتادیم. بعد از آن^{۸۱} فرمود تا آب بر روی وی زدند تا^{۸۲} به خود باز آمد. با وی^{۸۳} گفت: ما ندانسته بودیم که تو در عشق آن کنیزك بدین^{۸۴} مرتبه رسیده باشی؟ گفت: واللّه^{۸۵} آنچه پنهانست پیش از

۵۲. و: مسافتی از	۵۳. مل: آنرا	۵۴. مل: بگذار	۵۵. مل: + رضی الله عنه	۵۶. مل: کنند
۵۷. و: وین	۵۸. و: + را	۵۹. و: ندارد	۶۰. و: ندارد	۶۱. و: به
۶۲. و: ندارد	۶۳. و: به این	۶۴. مل: رباعیه	۶۵. و: چه گونه	۶۶. مل: ندارد
۶۷. مل: رسانیدند	۶۸. مل: ندارد	۶۹. مل: بخرد	۷۰. مل: + که	
۷۱. مل: آموخته	۷۲. و: ندارد	۷۳. مل: ندارد	۷۴. مل: او	۷۵. و: ندارد
۷۶. مل: افتاد	۷۷. مل: چنانچه	۷۸. و: ندارد	۷۹. و: دهدی	۸۰. و: بعدزین
۸۱. و: ندارد	۸۲. مل: ندارد	۸۳. و: باین	۸۴. مل: + که	

آنست که آشکارا^{۸۶} شد. پرسید که خواهی^{۸۷} که^{۸۸} آن^{۸۹} صوت را از آن کنیزك^{۹۰} بشنوی؟ گفت: دیدی که چون^{۹۱} آنرا^{۹۲} از دیگری^{۹۳} شنیدم که عاشق او نیستم^{۹۴} بر من چه گذشت^{۹۵}؟ اگر آنرا از لب و دهان معشوق^{۹۶} خود بشنوم (حال من چگونه شود؟)^{۹۷} پرسید که اگر وی را بینی^{۹۸} شناسی^{۹۹}؟ بگریست و گفت: بیت:

گفتی که^{۱۰۰} شناسی که ببرد^{۱۰۱} از تودل و دین؟ والله که در آفاق جز او را نشناسم
بفرمود تا کنیزك را بیرون آوردند و تسلیم وی کردند، و گفت: این مر تراست، والله که در وی^{۱۰۲} به گوشه چشم نگاه^{۱۰۳} نکرده ام. آن^{۱۰۴} عالم در دست و پای عبدالله^{۱۰۵} جعفر^{۱۰۶} افتاد و گفت: رباعی:

آبم ز کرم به روی کار آوردی وز موج فراقم به کنار آوردی
صبرم به دل زغم فکار آوردی خواهم به دو چشم اشکبار آوردی
پس دست کنیزك را بگرفت^{۱۰۷} و به خانه خود روان شد. عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم بگیر و برو و هدیشان^{۱۰۸} بده تا به جهت فکر^{۱۰۹} معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و به فراغت از یکدیگر^{۱۱۰} متمتع شوند^{۱۱۱}

حکایت - عبدالله جعفر را در عهد معاویه از خزینه^{۱۱۲} بیت المال هر سال هزار هزار^{۱۱۳} درم می دادند، چون نوبت به یزید رسید آنرا به^{۱۱۴} پنج هزار هزار^{۱۱۵} درم رسانید^{۱۱۶}. ملامتش کردند که این حقوق^{۱۱۷} همه مسلمانانست چرا به يك کس می دهی؟ گفت: من این را به محتاجان^{۱۱۸} مدینه می دهم زیرا که وی هیچ چیز را^{۱۱۹} از ارباب حاجات دریغ نمی دارد. و^{۱۲۰} پنهان از وی کسی را (همراه وی به مدینه)^{۱۲۱} فرستاد^{۱۲۲} تا تفحص احوال او نماید. در مدت یکماه^{۱۲۳} همه را صرف کرد چنانکه^{۱۲۴} گویند به قرض محتاج شد. قطعه:

اگر به دست کریم افتد جهان^{۱۲۵} یکسر جهان چه^{۱۲۶} باشد صد بار از جهان هم بیش
چرا شود دل درویش ریش از آن حسرت چو هست کیسه جودش خزینه درویش
حکایت - خلیفه بغداد در موکب حشمت و شوکت خود میراند دیوانه ای پیش وی رسید و گفت: ای خلیفه عنان کشیده دار که در مدح تو سه بیت گفته ام. گفت بخوان. بخواند^{۱۲۷}، خلیفه را خوش آمد،

۸۶. و: آشکاره	۸۷. مل: میخواهی	۸۸. مل: ندارد	۸۹. مل: این	۹۰. مل: + نیز
۹۱. مل: ندارد	۹۲. مل: آن آهنگ را	۹۳. و: غیری	۹۴. مل: نبودم	۹۵. و: چگونه شود
۹۶. و: معشوقه	۹۷. و: ندارد	۹۸. مل: بینی	۹۹. مل: شناسی	۱۰۰. و: ندارد
۱۰۱. و: برد	۱۰۲. مل: + جز	۱۰۳. مل: نظر	۱۰۴. و: ندارد	۱۰۵. مل: + رضی الله عنه
۱۰۶. مل: ندارد	۱۰۷. مل: گرفت	۱۰۸. مل: بایشان	۱۰۹. مل: ندارد	۱۱۰. مل: یکدیگر
۱۱۱. و: شدند	۱۱۲. مل: خزانه	۱۱۳. و: چا: ندارد	۱۱۴. و: ندارد	
۱۱۵. و: پنج هزار	۱۱۶. و: رساند	۱۱۷. مل: حق	۱۱۸. مل: + اهل	۱۱۹. و: ندارد
۱۲۰. و: که	۱۲۱. مل: به مدینه همراه	۱۲۲. مل: فرستادند	۱۲۳. مل: یکماهه	۱۲۴. و: چنانچه
۱۲۵. و: + چه	۱۲۶. و: ندارد	۱۲۷. مل: ندارد		

دیوانه چون آنرا دید گفت: مرا سه درم عنایت کن تا روغن و خرما خرم و سیر بخورم. خلیفه فرمان داد تا به هر بیتی هزار درم به وی دادند. قطعه:

چون ذُل فاقه زور کند بر سخنوری گر مدح پادشاه سخا ور کند رواست

ممدوح چون کریم بود گر ز شعر او هر بیت را خزینۀ گوهر دهد^{۱۲۸} سزاست
حکایت - ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان گوید که^{۱۲۹} در آن وقت که نوبت خلافت از بنی اُمیّه به بنی العباس انتقال یافت و بنی العباس بنی الامیّه را می گرفتند و می کشتند من بیرون^{۱۳۰} کوفه برپام سرایی که به صحرا مُشرف بود نشسته بودم (دیدم که)^{۱۳۱} عِلْمهای سپاه از کوفه بیرون آمد. در خاطر من چنان افتاد که آن جماعت به طلب من می آیند، از پام فرود آمدم و مُتکروار به کوفه در آمدم و^{۱۳۲} هیچکس را نمی شناختم که پیش وی پنهان شوم. به درسرای بزرگی رسیدم، در آمدم^{۱۳۳}. دیدم که مردی خوب صورت سوار ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او در آمده اند. سلام کردم^{۱۳۴}. گفت: تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردی ام گریخته^{۱۳۵} که^{۱۳۶} از خصمان خود می ترسم^{۱۳۷} به منزل تو پناه آورده ام، مرا به منزل خود در آورد^{۱۳۸} و در حجره ای که نزدیک حرم وی بود بنشانند. چند روز آنجا بودم^{۱۳۹} به بهترین حالی هر چه دوسترم داشتم^{۱۴۰} از مطاعم و مشارب و ملباس همه^{۱۴۱} پیش من حاضر بود^{۱۴۲}. از من هیچ نمی پرسید^{۱۴۳}. هر روز یک بار سوار می شد^{۱۴۴} و باز^{۱۴۵} می آمد^{۱۴۶}. یک روز از او^{۱۴۷} پرسیدم که هر روز ترا می بینم که^{۱۴۸} سوار می شوی و زود می آیی به چه کاری روی؟ گفتم: ابراهیم بن^{۱۴۹} سلیمان پدر مرا کشته است. شنیده ام^{۱۵۰} که درین شهر پنهان شده است، هر روز می روم به امید آنکه شاید ویرا بیایم و به قصاص پدر خود برسانم^{۱۵۱}. چون اینرا شنیدم از ادبار خود در تعجب ماندم که مرا قضا به منزل کسی انداخته است^{۱۵۲} که طالب قتل منست. از حیات خود سیر آمدم^{۱۵۳}. آن مرد را از نام (وی و نام)^{۱۵۴} پدر وی پرسیدم. دانستم که او^{۱۵۵} راست می گوید. گفتم ای جوانمرد ترا در ذمۀ من حقوق بسیار است واجبست بر من که (ترا بر خصم تو دلالت کنم)^{۱۵۶} و این راه آمد شد را بر تو کوتاه گردانم. ابراهیم بن سلیمان منم، خون پدر^{۱۵۷} از من بخواه^{۱۵۸}. باور نکرد و گفت: همانا که از حیات خود به تنگ^{۱۵۹} آمده ای، می خواهی که ازین محنت خلاص شوی. گفتم: لاوالله که من او را

۱۲۸. و: کند	۱۲۹. مل: ندارد	۱۳۰. مل: بیرون	۱۳۱. و: ندارد	۱۳۲. مل: ندارد
۱۳۳. مل: ندارد	۱۳۴. و: گفتم	۱۳۵. و: گریخت	۱۳۶. مل: ندارد	۱۳۷. مل: ندارد
۱۳۸. مل: برد	۱۳۹. مل: ندارد	۱۴۰. مل: داشتم	۱۴۱. مل: + را	۱۴۲. مل: کرده است
۱۴۳. مل: + و	۱۴۴. مل: می شدی	۱۴۵. مل: زود	۱۴۶. مل: می آمدی	۱۴۷. مل: وی
۱۴۸. و: ندارد	۱۴۹. و: این، مل: ندارد	۱۵۰. مل: شنیدم	۱۵۱. مل: رسانم	
۱۵۲. مل: ندارد	۱۵۳. مل: شدم	۱۵۴. مل: ندارد	۱۵۵. مل: ندارد	
۱۵۶. مل: خصم ترا به تو نمایم	۱۵۷. مل: + خود	۱۵۸. مل: + از من	۱۵۹. و: تنگ	

کشته‌ام و نشانی گفتم^{۱۶۰}. دانست که راست می‌گویم. رنگ او^{۱۶۱} برافروخت و چشمان وی سرخ شد. زمانی سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت زود باشد که به پدر من رسی^{۱۶۲} و^{۱۶۳} خون خود^{۱۶۴} از تو بخواهد. من زینهارى که ترا^{۱۶۵} داده‌ام^{۱۶۶} باطل نکنم، برخیز و بیرون رو که از^{۱۶۷} نفس خود ایمن نیستم، مبادا که گزندى به تو رسانم. پس هزار دینار عطا فرمود. برگرفتم و بیرون رفتم^{۱۶۸}. مثنوی:

جوانمردا جوانمردی بیاموز زمردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین‌جویان نگه دار زبان از طعن بدگویان نگه دار
نکویی کن به آن کو با تو بد کرد کز آن بد رخنه در اقبال خود کرد
چو آیین نکوکاری کنی ساز نگرند با تو جز آن نیکویی^{۱۶۹} باز
حکایت - شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد و^{۱۷۰} بسوخت مسلمانان را توهم آن شد که آنرا^{۱۷۱} نصاری^{۱۷۲} کرده‌اند. به مکافات^{۱۷۳} آن آتش در خانه‌های ایشان انداختند و بسوختند^{۱۷۴}. سلطان مصر جماعتی را که آتش در خانه‌های ایشان انداخته بودند برگرفت و در یکجا^{۱۷۵} جمع کرد و بفرمود تا به عدد ایشان رقعہ‌ها نوشتند، (در بعضی کشتن و)^{۱۷۶} در بعضی دست پریدن و در بعضی تازیانه زدن^{۱۷۷} و آن رقعہ‌ها^{۱۷۸} را برایشان افشاندند^{۱۷۹}، بر هر کس رقعہ‌ای^{۱۸۰} که افتاد^{۱۸۱} با وی^{۱۸۲} به مضمون آن معامله کردند^{۱۸۳}. يك رقعہ که مضمون آن کشتن بود بر کسی^{۱۸۴} افتاد، گفت: من از کشتن باک^{۱۸۵} ندارم اما مادری دارم که^{۱۸۶} جز من کسی^{۱۸۷} ندارد. و در پهلوی وی دیگری بود که در^{۱۸۸} رقعہ وی تازیانه زدن^{۱۸۹} بود، وی^{۱۹۰} رقعہ خود را به آن کس^{۱۹۱} داد و رقعہ ویرا گرفت^{۱۹۲} و گفت^{۱۹۳} من مادر ندارم. این را به جای وی^{۱۹۴} بکشتند و آنرا به جای این تازیانه زدند. مثنوی:

به سیم و زر جوانمردی توان کرد خوش آنکس کو جوانمردی به جان کرد
به جان چون احتیاج یار بشناخت حیات خود فدای جان او ساخت
حکایت - اصمعی گوید که با کریمی آشنایی داشتم که همواره به توقع کرم و احسان به در خانه وی می‌رفتم، یکبار به در خانه وی رسیدم، در بانی^{۱۹۵} نشانده بود، مرا منع کرد از (آنکه بر وی

۱۶۰. مل: را باز گفتم ۱۶۱. مل: وی ۱۶۲. مل: برمی ۱۶۳. مل: + او ۱۶۴. و: تو
۱۶۵. و: ندارد ۱۶۶. و: + ترا ۱۶۷. و: بر ۱۶۸. مل: آمدم ۱۶۹. مل: نکویی
۱۷۰. و: ندارد ۱۷۱. مل: ایتر ۱۷۲. و: نصارا ۱۷۳. مل: ندارد
۱۷۴. مل: ندارد ۱۷۵. مل: یکجای ۱۷۶. مل: ندارد ۱۷۷. مل: و در بعض کشتن
۱۷۸. مل: رقعات ۱۷۹. و: افشاندند+ تا ۱۸۰. مل: هر رقعہ ۱۸۱. مل: افتد
۱۸۲. مل: ندارد ۱۸۳. مل: عمل کنند ۱۸۴. مل: یکی ۱۸۵. مل: باکی ۱۸۶. و: و
۱۸۷. مل: کس ۱۸۸. مل: ندارد ۱۸۹. مل: + بروی افتاد ۱۹۰. مل: ندارد
۱۹۱. مل: به وی ۱۹۲. مل: بستند ۱۹۳. مل: + که ۱۹۴. و: ندارد ۱۹۵. و: دربان

درآیم). ۱۹۶ (بعد از آن) ۱۹۷ گفت: ای اصمعی سبب این ۱۹۸ منع کردن من از درآمدن بر ۱۹۹ وی تنگدستی و ناداریست که ویرا ۲۰۰ پیش آمده است. من این بیت را بنوشتم ۲۰۱ و به دربان دادم ۲۰۲ تا به وی ۲۰۳ رساند. شعر:

إِذَا كَانَ الْكَرِيمُ لَهُ حِجَابٌ فَمَا فَضْلُ الْكَرِيمِ عَلَى اللَّئِيمِ

بعد از زمانی برآمد ورقه‌ای را ۲۰۴ درآورد که بر پشت وی ۲۰۵ نوشته بود ۲۰۶:

بیت:

إِذَا كَانَ الْكَرِيمُ قَلِيلَ مَالٍ تَسْتَرُّ بِالْحِجَابِ عَنِ الْفَرِيمِ

و همراه ورقه صُره‌ای پانصد دینار در وی. با خود گفتم هرگز (قصه‌ای از این غریبتر) ۲۰۷ بر من نگذشته است، این را تحفه مجلس مأمون خواهم ساخت ۲۰۸. پیش وی رفتم، گفتم: از کجایم رسی ای اصمعی. گفتم: از پیش کریمترین کسی از احیای عرب. پرسید که ۲۰۹ کیست؟ گفتم: مردی که مرا از علم و مال خود ۲۱۰ بهره‌ور ساخته است، و آن ورقه ۲۱۱ و ۲۱۲ صُره ویرا ۲۱۳ بر زمین نهادم. چون صُره را بدید رنگ وی برآمد و گفت: این به مهر خزینه منست، می‌خواهم که آنکس را طلب کنم. گفتم: ای امیرالمؤمنین واللّه که من شرم می‌دارم که به جهت بعضی از ۲۱۴ گماشتگان تو خوفی به خاطر وی ۲۱۵ راه یابد. مأمون یکی از خواص خود را گفت که همراه اصمعی برو. چون آن مرد را بینی ۲۱۶ بگویی که ۲۱۷ امیرالمؤمنین ترا می‌طلبد بی آنکه تفرقه‌ای به خاطر ۲۱۸ وی رسد. چون آن مرد حاضر آمد مأمون با وی گفت: تو آن شخص نیستی که دی‌روزی پیش ما آمدی و اظهار فقر و فاقه کردی؟ این صُره را به تو دادیم تا صرف معاش خود کنی، به يك بیت شعر ۲۱۹ که اصمعی پیش تو فرستاد آنرا به وی دادی. گفت واللّه (که در) ۲۲۰ اظهار فقر و فاقه که دی‌روز ۲۲۱ کردم دروغ نگفتم ۲۲۲، لیکن نخواستم که قاصد ویرا باز گردانم مگر چنانکه ۲۲۳ امیرالمؤمنین مرا باز گردانید. پس بفرمود تا هزار دینار به وی دادند. اصمعی گفت: ای ۲۲۴ امیرالمؤمنین مرا نیز ۲۲۵ در این عطا ۲۲۶ به وی ملحق گردان. فرمود تا هزار دینار ۲۲۷ ویرا نیز تکمیل کردند و آن مرد را از زمره ندیمان خود گردانید ۲۲۸. قطعه:

۱۹۶. مل: درآمدن بروی	۱۹۷. مل: و	۱۹۸. مل: ندارد	۱۹۹. و: ندارد	۲۰۰. و: ندارد
۲۰۱. مل: انشا کردم	۲۰۲. مل: + که	۲۰۳. مل: به او	۲۰۴. مل: ندارد	
۲۰۵. مل: او	۲۰۶. و: که	۲۰۷. مل: از این قصه غریبتر	۲۰۸. مل: + پس چون	
۲۰۹. مل: + آن	۲۱۰. و: ندارد	۲۱۱. مل: + را	۲۱۲. مل: با	۲۱۳. مل: پیش وی
۲۱۴. و: ندارد	۲۱۵. مل: ندارد	۲۱۶. مل: بینی	۲۱۷. و: ندارد	۲۱۸. مل: ندارد
۲۱۹. مل: ندارد	۲۲۰. مل: ندارد	۲۲۱. و: دی	۲۲۲. مل: نگفتم	۲۲۳. مل: چنانچه
۲۲۴. مل: یا	۲۲۵. مل: ندارد	۲۲۶. مل: + نیز	۲۲۷. مل: ندارد	۲۲۸. و: گردانند

کف صاحب کرم چون بی درم شد^{۲۲۹} زناداری شمر گر در بهند
ولی در بستن مُدخل از آنست که همیان درم را سر بهند
حکایت - حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت: بلی روزی در خانه غلامی یتیم
فرود آمدم و وی ده سر^{۲۳۰} گوسفند داشت. فی الحال يك گوسفند^{۲۳۱} بکشت و بهخت و پیش من
آورد. مرا قطعه‌ای از وی خوش آمد، بخوردم و گفتم: واللّٰه این بسی^{۲۳۲} خوش^{۲۳۳} بود. آن^{۲۳۴} غلام
بیرون رفت و يك يك گوسفند را می‌کشت^{۲۳۵} و آن موضع^{۲۳۶} را می‌بخت^{۲۳۷} و پیش من می‌آورد^{۲۳۸}
و من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم^{۲۳۹} دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته
است، پرسیدم که این چیست؟ گفتند: وی همه^{۲۴۰} گوسفندان خود را کشت. ویرا ملامت کردم که
چرا چنین کردی؟ گفت: سبحان الله ترا چیزی خوش آید^{۲۴۱} که من مالک آن باشم و در آن بخیلی
کنم، این زشت سیرتی باشد در میان عرب. پس حاتم را پرسیدند که تو در مقابله آن چه دادی؟ گفت:
سیصد^{۲۴۲} شتر سرخ موی و پانصد گوسفند. گفتند: پس تو کریمتر باشی. گفت: هیئات! وی هر چه
داشت داد و من از آنچه داشتم از بسیار اندکی بیش ندادم. قطعه:

چسبون گدایی که نیم نان دارد بتمامی^{۲۴۳} دهد زخانه خسویش
بیشتر ز آن بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانه خسویش
حکایت - شاعری به توقّع فائده، به در خانه معن زانده آمد. چند روز آنجا بود، مجال بار نیافت. از
باغبان وی التماس کرد که چون معن به باغ درآید و^{۲۴۴} بر کنار آب بنشیند^{۲۴۵} مرا آگاه کن. چون
آن وقت رسید باغبان ویرا آگاه ساخت. شاعر این بیت را بر تخته پاره‌ای نوشت و به آب داد.^{۲۴۶}
بیت^{۲۴۷}:

ایسا جودَ مَعْنٍ نَاجِرَ مَعْنًا بِحَاجَتِي فَالِي إِلَى مَعْنٍ بِسَوَاكَ شَفِيعُ
چون^{۲۴۸} تخته پاره پیش معن رسید بفرمود^{۲۴۹} تا آنرا بگرفتند. چون آنرا^{۲۵۰} بخواند شاعر را طلبید
وده پدَره زر به وی داد و آن تخته پاره را در زیر بساط خود نهاد. روز دوم آن چوب^{۲۵۱} را از زیر
بساط بیرون کرد^{۲۵۲} و بخواند^{۲۵۳}. شاعر را طلبید و صد هزار درم دیگر^{۲۵۴} به وی داد و در^{۲۵۵} روز
سوم^{۲۵۶} به همین دستر عمل کرد. شاعر بترسید که مبادا پشیمان شود و داده را بستاند^{۲۵۷}

۲۲۹. و: ماند	۲۳۰. مل: ندارد	۲۳۱. مل: + را	۲۳۲. مل: پس	۲۳۳. مل: خوشتر
۲۳۴. مل: ندارد	۲۳۵. مل: بکشت	۲۳۶. و: موضعی	۲۳۷. و: پخت	۲۳۸. و: آورد
۲۳۹. و: شدم	۲۴۰. مل: ندارد	۲۴۱. و: آمد	۲۴۲. و: سه صدا	۲۴۳. و: بتمام
۲۴۴. مل: ندارد	۲۴۵. مل: نشنید	۲۴۶. مل: درداد	۲۴۷. و: شعر	۲۴۸. و: چو
۲۴۹. مل: فرمود	۲۵۰. مل: ندارد	۲۵۱. مل: تخته پاره	۲۵۲. مل: آورد	
۲۵۳. مل: + دیگر	۲۵۴. مل: ندارد	۲۵۵. مل: ندارد	۲۵۶. مل: سیرم	۲۵۷. مل: بازستاند

بگریخت. چون روز چهارم باز (آن چوب پاره را بیرون کرد و) ^{۲۵۸} شاعر را ^{۲۵۹} طلبید و نیافت ^{۲۶۰} فرمود که در ذمه کرم من واجب ^{۲۶۱} بود که ویرا چندان عطا دهم که در خزینه من يك دينار و درم نماند، اما ^{۲۶۲} ویرا حوصله آن نبود. قطعه:

کیت اهل کرم آنکس که چو سائل به درش آورد آن قدر امید که در دل گنجید
بگشاید کف احسان و ببخشد چندان که نه در حوصله همت سائل گنجید

حکایت - اعرابی ^{۲۶۳} به تهنیت ^{۲۶۴} قدوم کریمی از رؤسای عرب ^{۲۶۵} قصیده ای گفت و بروی خواند و در آخر قصیده این بیت را گفته بود. بیت ^{۲۶۶}:

أَمْسُدْ إِلَى يَدَا نَعَوْدَ بَطْنِهَا بَذَلَ النُّوَالِ وَظَهَرُهَا التَّقْيِيلَا

یعنی دراز کن به سوی من دستی را که کف وی عادت کرده است ببخشش ^{۲۶۷} زر و مال و پشت او به تقبیل ^{۲۶۸} اهل حاجت و سؤال. آن کریم دست به سوی وی ^{۲۶۹} دراز کرد. چون بهوسید بروجه طیبیت ^{۲۷۰} گفت ^{۲۷۱}: «مویهای لب تو دست مرا بخراشید.» اعرابی گفت پنجه شیر زیان را از خار درشت خار پشت چه زیان؟ آن کریم را این کلمه بسیار خوش آمد و گفت: این کلمه پیش من ^{۲۷۲} از آن قصیده خوشتر است. پس ^{۲۷۳} بفرمود تا ویرا در برابر قصیده هزار درم دادند و در برابر آن کلمه سه هزار درم ^{۲۷۴}. قطعه:

آنها که به مدحت ز فلک سرگنزانند چون نیست سخندان بود از جمله فروتر
دانی که سخندان که بود؟ آنکه بدانند بدرا زنکو باز، نکو را زنکو تر

۲۵۸. و: ندارد	۲۵۹. مل: بطریق معهود	۲۶۰. مل: نیافتند	۲۶۱. مل: + آن	۲۶۲. مل: + بدیع
۲۶۳. و: اعرابی	۲۶۴. مل: تهنیت	۲۶۵. مل: + را	۲۶۶. و: ندارد	۲۶۷. مل: ببخش
۲۶۸. مل: تقبیل	۲۶۹. مل: او	۲۷۰. مل: طیب	۲۷۱. مل: + مصراع	۲۷۲. و: مرا
۲۷۳. و: ندارد	۲۷۴. مل: + دادند.			

روضه پنجم

در تقریر حال پهلان چمن عشق و محبت و حرقت بال پروانگان انجمن شوق و مودت. از مُقْتَبَساتِ مِشکاتِ نبوت است^۱ که (مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ^۲ شهیداً) یعنی هر که در جاذبه عشق آویزد و با لطافت^۳ عشق آمیزد و در آن طریق^۴ عفت و کتمان پیش گیرد چون بمیرد شهید می‌رود. و شرط عفت و کتمان از برای آنست که چون به میل طبع و هوای نفس آلوده باشد و در وصول به آن وسایط توَمَّل جویند و اظهار کنند از قبیل شهوات نفس حیوانی است^۵ نه از فضائل روح انسانی. قطعه:

آن عشق را که منقبت خاص آدمیست هر جا که هست عفت و ستر از لوازمست
عشقی^۶ که هست شهوت طبع و هوای نفس خاصیت طباع سباع و بهایمست
حکایت^۷ - میان دو خردمند سخن عشق می‌رفت، یکی گفت: خاصیت عشق همیشه بلا^۸ و رنجست
و عاشق همه وقت (محنت کش و بلا سنج)^۹ دیگری گفت: خاموش باش همانا که تو هرگز آشتی بعد
از جنگ ندیده‌ای رچاشنی وصال بعد^{۱۰} از قراق نچشیده‌ای. هیچکس در عالم از صافی دلان
عشق پیشه^{۱۱} لطیف‌تر نیست و از گران جانان دور از این اندیشه کثیف‌تر نی. قطعه:
پرتو شاهد عشقت جمال دل مرد کی کند میل جمال آنکه به دل نیست جمیل
گر برین قاعده حجت طلبد نادانی حُجَّتَم پس بود: أَلْجَنَسُ إِلَى الْجَنَسِ^{۱۲} جمیل
حکایت - وقتی صدیق اکبر - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - (در ایام خلافت خود)^{۱۳} در کوچه‌های مدینه می‌گشت

۱. و: این حدیث ۲. مل: ومات ۳. و: لطایف ۴. و: طریقه ۵. مل: باشد
۶. و: عشق ۷. مل: فایده ۸. مل: عنا ۹. مل: بلا و محنت سنج ۱۰. مل: پس
۱۱. مل: ندارد ۱۲. مل: ان الله جمیل و یحب الجمال ۱۳. مل: ندارد

و بر در خانه خانه می گذشت، ناگاه^{۱۴} به خانه ای رسید و از آن^{۱۵} آواز گریه شنید که زنی بیتی می خواند و از دیده سرشك گرم می راند. مضمون بیت آنکه^{۱۶}:

رباعی:

ای طلعت تو به خوبی از مهر^{۱۷} فزون پیش مه طلعت تو خورشید زبون
ز آن پیش که دایه بر لبم شیر نهد^{۱۸} بر یاد لب لعل تو می خوردم خون
سماع این بیت در دل صدیق اثر کرد^{۱۹}، در را بکوفت، صاحب بیت بیرون آمد از وی پرسید که آزادی یا بنده؟ گفت: بنده. فرمود که این بیت را در هوای که می خواندی و این اشك گرم از^{۲۰} برای که می راندى؟ گفت: ای خلیفه پیغمبر^{۲۱} به روضه^{۲۲} منوره^{۲۳} وی که^{۲۴} از من بگذرد. گفت^{۲۵}: که از این مقام گام برندارم تا سردل ترا بر سر نیارم. کنیزك آه سرد از دل بردرد^{۲۶} بر آورد و یکی از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد. صدیق - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - به مسجد رفت^{۲۷} و خواجه آن کنیزك را طلبید و ویرا بخرید و بهای وی^{۲۸} تمام^{۲۹} بداد و پیش معشوقش فرستاد. قطعه:

دلا به شاهد کامت که جُفت داند ساخت؟ جز آنکه از همه کام زمانه فرد آید
به درد کار برآید و گر ترا آن نیست بنال تا دل اهل دلی به درد آید
حکایت - کنیزك مغنیه ای که به حُسنِ غنا موصوف بود و به لطف نوا معروف، جمالی^{۳۰} بی بدل داشت و حُسنی^{۳۱} بی خلل، روزی در منظر صاحب^{۳۲} خود سازی می نواخت و غزلی می پرداخت. نوجوانی که در دل هوای او داشت و در سر سودای او در زیر منظر^{۳۳} ایستاده بود و گوش هوش بر آواز نهاده و در دقت اشعار وی^{۳۴} تأملی^{۳۵} می کرد و از لذت الحان او تمایلی می نمود. بیت:
خرم آن دل داده محروم از دیدار دوست کز پس دیوار حرمان گوش برگفتار اوست
ناگاه خواجه سر از منظر^{۳۶} فرو کرد، جوانرا دید، نزدیک خود خواند و با خود بريك مائده نشانده^{۳۷}
هر دم از هر جایی^{۳۸} با وی خبری می گفت و هر لحظه در هر هنری^{۳۹} با وی گهری می سُفت. جوان با خاطر فارغ از همه چیز^{۴۰} گوش با خواجه داشت و چشم بر^{۴۱} کنیزك. هر چه آن به غمره سؤال می کرد این به ابرو جواب می داد^{۴۲} و هر چه آن^{۴۳} به طَره گره می بست این به شکر خنده می گشاد.
مثنوی:

چه خوشتر از وصال آن دو عاشق به رغم دشمنان بسا هم موافق
به هم از چشم و ابرو در فسانه کنار و بوس^{۴۴} را جویان بهانه

۱۴. مل: ناگه ۱۵. مل: + خانه ۱۶. مل: اینکه ۱۷. و: ماه ۱۸. چا: نهاد
۱۹. و: + رضی الله عنه ۲۰. مل: ندارد ۲۱. مل: پیغمبر ۲۲. مل: بر روضه ۲۳. مل: منور
۲۴. و: ندارد ۲۵. و: فرمود ۲۶. و: ندارد ۲۷. مل: آمد ۲۸. مل: + را ۲۹. مل: بتاملی
۳۰. و: جمال ۳۱. و: حسن ۳۲. مل: خواجه ۳۳. و: منظره ۳۴. مل: او
۳۵. مل: تأملی ۳۶. و: منظره ۳۷. مل: نشانده ۳۸. و: چا ۳۹. و: هنر
۴۰. و: خبر ۴۱. مل: با ۴۲. مل: می گفت ۴۳. مل: او ۴۴. و: بوسه

چون صحبت متعددی شد خواه چنانکه دانی به ضرورت بعضی حاجات انسانی قدم برداشت و آن هر دو آرزومند مشتاق را بهم بگذاشت. مجلس خالی گشت و دواعی مواصلت از جانبین متوالی. کنیزك زبان بگشاد و در مخاطبه آن جوان این صدا (به ندای خوش) ^{۴۵} سر ^{۴۶} داد که ^{۴۷}؛
قطعه:

به خدایی که آشکار و نهان بنده اوست آدمی و پری
که زهرکس که در جهان بستم پیش من از همه عزیزتری
جوان چون این نکته را گوش کرد فریاد برآورد که:

رباعی ^{۴۸}

ای آنکه مرا دیده و دل منزل تست حسن همه خوبان جهان حاصل تست
گر هست دلم مایل تو نیست عجب سنگست ^{۴۹} نه دل، دلی که نه مایل تست
بار ^{۵۰} دیگر ^{۵۱} کنیزك گفت که ^{۵۲} در جهان همین آرزو دارم که دست در میان یکدیگر کنیم ^{۵۳} و از لب و دهان یکدیگر ^{۵۴} شکر خوریم. جوان گفت: من نیز این آرزو دارم اما چه کنم؟ خدای تعالی می فرماید ^{۵۵}: (أَلَا خِلَاءَ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ) یعنی فردای قیامت دوستی دوستان ^{۵۶} به رنگ دشمنی برآید مگر دوستی پرهیزکاران که بر ^{۵۷} دوستی برافزاید ^{۵۸}. نمی خواهم که فردا بنای محبت ما خلل گیرد و دوستی ما به دشمنی بدل گردد. این بگفت و ^{۵۹} دامن صحبت بگذاشت و بدین ترانه راه رفتن برداشت. قطعه:

این عشق دو روزه را دلا باز گذار کز ^{۶۰} عشق دو روزه بر نمی آید کار
زان سان عشقی گزین که در روز شمار با آن گیری قرار در دار ^{۶۱} قرار
حکایت - یکی از دانشمندان گوید که وقتی مجلس می داشتم ^{۶۲} و در زمین دل مستمعان تخم ارادت می کاشتم. پیری ملازم مجلس ^{۶۳} می بود و از وظیفه ملازمت تغلف نمی نمود اما دایم آه می زد و اشك می ریخت و يك لحظه آه و اشكش ^{۶۴} از هم نمی گسیخت. روزی در خلوت او را طلبیدم و از وی موجب ^{۶۵} آنرا پرسیدم. گفت: من مردی بودم که غلامان و کنیزکان می خویدم و می فروختم و وجه معاش خود ^{۶۶} از بیع ^{۶۷} و شری ^{۶۸} می اندوختم. روزی غلامی صغیر، بیت:
به لب چو شکر ناب ^{۶۹} و به رخ چو ماه ^{۷۰} شیر هنوز شکر ^{۷۱} او را نشسته دایه زشیر

۴۵. و: ندارد ۴۶. و: در ۴۷. و: + که ۴۸. مل: رباعیه ۴۹. مل: سنگیست

۵۰. مل: باری ۵۱. مل: ندارد ۵۲. مل: ندارد ۵۳. مل: هم ۵۴. مل: یکدیگر

۵۵. و: می گوید ۵۶. و: دوستان را ۵۷. مل: به ۵۸. مل: بیفزاید ۵۹. و: ندارد

۶۰. مل: زین ۶۱. و: روز ۶۲. مل: داشتم ۶۳. مل: + ما ۶۴. مل: اشك را

۶۵. مل: آن حرکت ۶۶. و: + را ۶۷. و: ندارد ۶۸. و: شرا ۶۹. و: سکر

۷۰. مل: بدر ۷۱. و: سکر

به^{۷۲} سیصد دینار بخریدم و در تربیت او بسی^{۷۳} رنج کشیدم. چون شیوه^{۷۴} دلبری و دلداری^{۷۵} بیاموخت و چهره^{۷۶} (شوخی و عیاری) برافروخت یوسف‌وار به بازارش بردم و بر خریداران شمائل و اخلاقش بر شمردم. ناگاه دیدم که درزی اهل سلاح^{۷۷} نازنین سواری بلکه در خانه^{۷۸} زین زیبانگاری آنجا رسید و به گوشه^{۷۹} چشم آن غلام را بدید^{۸۰}، خود را از بارگی در انداخت و در پهلوی او^{۸۱} منزل ساخت و پرسید^{۸۲} که چه نام داری و از کدام دیاری، چه هنر می‌دانی و کدام کار می‌توانی^{۸۳}؟ آنگاه روی به من آورد و از ثمن وی سؤال کرد. گفتم: اگر چه در حسن و جمال^{۸۴} يك دینارست اما بهای وی هزار (دینار کامل عیارست)^{۸۵}. هیچ نگفت و از حاضران در نهفت، دست به دست غلام برد و چیزی به دست وی سپرد. بعد از رفتن وی^{۸۶} آنرا وزن کردم صد دینار بود. روز دوم و سوم به^{۸۷} همین دستور عمل کرد و همین معامله پیش آورد و مبلغ آنچه به غلام داده بود به سیصد دینار رسید^{۸۸}. با خود گفتم مایه^{۸۹} آن^{۹۰} غلام را بتمام^{۹۱} ادا کرد، همانا که او را به این غلام تعلق خاطری^{۹۲} شده است و بر ادای آنچه گفتم قدرت ندارد. چون وی روان شد^{۹۳} من نیز بی وقوف در عقب وی پشتافتم چندانکه خانه^{۹۴} ویرا یافتم. چون شب درآمد برخاستم^{۹۵} آن غلام را به جامه‌های نفیس بپاراستم و به بویهای خوش معطر گردانیدم و به در خانه^{۹۶} آن جوان رسانیدم و در^{۹۷} بکوفتم^{۹۸} بگشاد و بیرون آمد. چون^{۹۹} ما را بدید^{۱۰۰} مبهوت^{۱۰۱} شد^{۱۰۲} و (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) گفت^{۱۰۳} (پس پرسید که) شمارا چه^{۱۰۴} آورده است و به من که راهنمونی کرده است^{۱۰۵}؟ گفتم بعضی از ابنای ملوک این غلام را خریداری کردند^{۱۰۶} و بیع^{۱۰۷} به^{۱۰۸} چیزی قرار نیافت، ترسیدم که امشب قصد این غلام کنند^{۱۰۹}، ویرا به تو سپارم تا امشب^{۱۱۰} در پناه تو ایمن خواب کند. گفت تو هم درآی (و با وی باش)^{۱۱۱}. گفتم: مرا (هم مهم)^{۱۱۲} ضروری (در پیش است)^{۱۱۳} که اینجا نمی‌توانم بود. غلام را به وی گذاشتم و من برگشتم. چون به خانه رسیدم و در بستم^{۱۱۴} و (بر سر)^{۱۱۵} بستر^{۱۱۶} بنشستم^{۱۱۷} (در آن)^{۱۱۸} اندیشه که امشب میان ایشان چون بگذرد^{۱۱۹} و مصاحبت ایشان بر چه قرار گیرد ناگاه شنیدم که آواز در بر آمد و غلام از عقب آواز درآمد، لرزان و گریان. گفتم: ترا چه بوده است و در

۷۲. مل: به مبلغ	۷۳. و: + سال	۷۴. مل: ندارد	۷۵. مل: به دلداری	۷۶. مل: صلاح
۷۷. مل: دید	۷۸. مل: وی	۷۹. مل: پرسیدش	۸۰. و: توانی کرد	۸۱. مل: ندارد
۸۲. مل: دینارست کامل عیار+جوان	۸۳. و: ندارد	۸۴. و: ندارد	۸۵. مل: رسیده بود	
۸۶. مل: ندارد	۸۷. مل: بتمامه	۸۸. مل: خاطر	۸۹. و: + و	۹۰. و: برخاستم
۹۱. مل: + را	۹۲. مل: + چون در	۹۳. مل: و	۹۴. مل: دهد	۹۵. مل: بیهوش
۹۶. مل: چون بیهوش آمد	۹۷. مل: پس گفت	۹۸. مل: ندارد	۹۹. مل: که	۱۰۰. مل: کرده
۱۰۱. مل: اما	۱۰۲. مل: + ما	۱۰۳. مل: بر	۱۰۴. مل: + گفتم امشب	۱۰۵. مل: ندارد
۱۰۶. مل: ندارد	۱۰۷. مل: مهی	۱۰۸. مل: هست	۱۰۹. مل: بستم	۱۱۰. مل: در
۱۱۱. مل: + راحت	۱۱۲. مل: نشستم	۱۱۳. مل: به هزار	۱۱۴. مل: گذرد	

صحبت (آنجوان) ۱۱۵ چه روی ۱۱۶ نموده ۱۱۷، که بدین حال می آیی؟ غلام گفت: آن جوانمرد
 بمرد ۱۱۸ و جان به جانان سپرد. گفتم: سبحان الله آن چه گونه بود؟ گفت: چون تو یرفتی مرا به خانه
 درون برد و ۱۱۹ برای من طعام آورد. چون طعام خوردم و دست بشستم ۱۲۰ از برای من بستر
 انداخت ۱۲۱ و مشک و گلاب بر من زد و مرا بخوابانید و بعد از آن (آمد و) ۱۲۲ انگشت بر رخساره من
 نهاد و گفت: سبحان الله این چه خوبست و چه محبوب و چه ۱۲۳ مرغوب و چه ناخوشست آنچه
 نفس من می خواهد و در هوای آن می کاهد و ۱۲۴ عقوبت خدای تعالی از همه ۱۲۵ سخت تر است و
 گرفتار به آن از همه کس بدبخت تر. بعد از آن گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۲۶. دیگر باره ۱۲۷
 انگشت بر رخسار ۱۲۸ من نهاد و گفت: گواهی می دهم که این بغایت جمیل است و به نهایت (آمال و
 امانی) ۱۲۹ دلیل. اما عفت و پاکی از آن اجمل است و ثواب موعود بر آن از همه در جمال اکمل. پس
 بیفتاد ۱۳۰. چون او را بجنبانیدم مرده بود و پی به حیات جاودانی برده. پیر گفت که ۱۳۱ این همه گریه
 من بر یاد آن جوان است که هرگز عفت و نظافت و لطف و ظرافت وی از خاطر من ۱۳۲ (غائب
 نمی شود) ۱۳۳ و حسن شمائل و لطف مخائل او از نظر من نمی رود ۱۳۴. تا باشم این راه ۱۳۵ خواهم
 سپرد ۱۳۶ و چون بمیرم بدین حال خواهم مرد. قطعه:

یار چون رفت آن به خویی از همه عالم فزون در فراقش از همه عالم فزون خواهم گریست
 ریزد اکنون خون دل از گونه زردم به خاک چون روم در خاک هم زین گونه خون خواهم گریست
 حکایت - جوانی سلیل نام از سلاله کرام ۱۳۷ در قبائل عرب به کمال ادب مشهور بود و در پیشه
 شیران و معرکه دلیران از ضعف و سستی دور ۱۳۸، در دل از دختر عمّ هوایی داشت و در سر از وسوسه
 عشق او سودایی، عمرها رنج طلب برد تا به مطلوب رسید و ضربت عشق خورد تا جمال معشوق
 بدید. هنوز در بزم وصال جای گرم نکرده ۱۳۹ بود و از جام وصال جوعه ای بیش نخورده، عزیمت
 آنش برخاست ۱۴۰ که از آن منزل در ۱۴۱ جای دیگر مقام کند و در موطن تازه تر آرام گیرد، آن ماه را
 در عماری (نشاند و عماری را) ۱۴۲ به آن ۱۴۳ راه که دلش ۱۴۴ می خواست براند. چون يك مرحله
 پیرید ۱۴۵ به جایی ۱۴۶ خوش و منزلی ۱۴۷ دلکش رسید ۱۴۸ و نزول کرد و عماری را فرود آورد. ناگاه
 دید که از يك جانب سی سوار آشکار شدند. برخاست و سلاح بر ۱۴۹ بست و در خانه زین نشست.
 چون نزدیک آمدند ۱۵۰ دانست که دشمنان وی اند ۱۵۱، به مقابله و مقاتله ایشان مشغول گشت ۱۵۲ و

۱۱۵. مل: او	۱۱۶. و: رو	۱۱۷. و: + است	۱۱۸. مل: ندارد	۱۱۹. مل: + از
۱۲۰. مل: شستم	۱۲۱. مل: بینداخت	۱۲۲. مل: ندارد	۱۲۳. و: ندارد	۱۲۴. مل: ندارد
۱۲۵. مل: آن	۱۲۶. مل: + و	۱۲۷. مل: بار	۱۲۸. و: رخساره	۱۲۹. مل: امانی و آمال
۱۳۰. مل: + و	۱۳۱. مل: ندارد	۱۳۲. مل: خاطرم	۱۳۳. مل: نمی رود	
۱۳۴. مل: غایب نمی شود	۱۳۵. چا: + را	۱۳۶. چا: پریم	۱۳۷. مل: کرم	۱۳۸. و: + و
۱۳۹. مل: ناکرده	۱۴۰. و: برخواست	۱۴۱. مل: به	۱۴۲. و: ندارد	۱۴۳. مل: بدان
۱۴۴. مل: خاطرش	۱۴۵. مل: از مقام خود برفت	۱۴۶. و: جای	۱۴۷. و: منزل	
۱۴۸. و: ندارد	۱۴۹. مل: در	۱۵۰. و: آمد	۱۵۱. مل: + و قصد وی دارند	۱۵۲. مل: شده

بیشتر ایشان را کشت^{۱۵۳} اما زخمهای کاری خورد. (چون از جنگ فارغ شد)^{۱۵۴} به پیش دختر عم بازگشت^{۱۵۵} و گفت:

رباعی^{۱۵۶}

آمد ز عدو به کشتن من خبری بنشین که ببینمت به حسرت نظری
ریزم خونت که تا چو خونم ریزند ناگه^{۱۵۷} زلفت کلام نگیرد دگری
دختر گفت: واللّٰه اگر تو خون من^{۱۵۸} نریزی من خون خود خواهم ریخت و با خون تو خواهم آمیخت، اما آن به که تو پیشدستی کنی^{۱۵۹} و این عقده^{۱۶۰} از دل خود بگشایی. سلیل برخاست^{۱۶۱} و این ترانه^{۱۶۲} آغاز کرد که:

بیت

از گشتن^{۱۶۳} نادرست این چرخ درشت بنگر که مرا چسان به خاک آمد پشت
آن کزویم این نقد حیاتست به مُشت امروز به دست خود همی باید گُشت
پس بر گلوبی که آن اززه گریبان رشک می برد و از غیرت عقد حمائل اشک می ریخت يك تیغ براند و آن شمع جهان افروز^{۱۶۴} را به يك دم بنشاند و روی خاک آلود خود را در خون او مالید^{۱۶۵} و به آن سرخ روئی^{۱۶۶} بار دیگر روی در آن سیه روزان آورد^{۱۶۷} و چند تن دیگر را سر برداشت^{۱۶۸} (و آخر سر بگذاشت).^{۱۶۹} و چون قوم سلیل ازین واقعه خبر یافتند جامه دران و موی کتان بشتافتند و آن هر دو کشته را به مقابر^{۱۷۰} قبیله بردند و در يك قبر به خاک سپردند. قطعه:

هر دو را زیر زمین از سر عزّت بردند تا نه در روز جزا خوار و دژم برخیزند
در ته خاک به يك بسترشان جا کردند تا بهم شاد بخسبند و بهم برخیزند
حکایت - جوانی با کمال ادب به اُشتر مُلقّب بر دختری جمیله از مهتران قبیله جیدا نام عاشق شد و رابطه و داد و قاعده اتحاد میان ایشان مستحکم گشت. آن^{۱۷۱} راز را از نزدیک و دور می پوشیدند و در اخفای آن حسب^{۱۷۲} المقدور می کوشیدند اما بحکم آنکه گفته اند:

بیت

عشق سرّیست که گفتن نتوان به دو صد پُرده نهفتن نتوان
عاقبت راز ایشان به روی^{۱۷۳} روز افتاد و سرّ ایشان از نشیمن گُمون به انجمن بروز آمد^{۱۷۴}، میان دو قوم ایشان جنگها انگیزته شد و خونها ریخته گشت. قوم^{۱۷۵} جیدا خیمه

۱۵۳. مل: بکشت	۱۵۴. و: ندارد	۱۵۵. مل: آمد	۱۵۶. مل: رباعیه	۱۵۷. چا، و: تا که
۱۵۸. مل: خونم	۱۵۹. و: ندارد	۱۶۰. مل: + را	۱۶۱. و: برخواست	۱۶۲. مل: + را
۱۶۳. و: کشتی	۱۶۴. مل: جهانتاب	۱۶۵. مل: بمالید	۱۶۶. و: سرخ روی	
۱۶۷. مل: نهاد	۱۶۸. و: بنهاد	۱۶۹. و: ندارد	۱۷۰. و: بر مقبر	● مل: به خاکشان
۱۷۱. مل: این	۱۷۲. مل: بحسب	۱۷۳. مل: بر روی	۱۷۴. مل: + و	
۱۷۵. مل: قبیله				

توطن از آن دیار برکنند^{۱۷۶} و بار اقامت به دیار دیگر افکنند^{۱۷۷}. چون شداید فراق متمادی شد و دواعی اشتیاق متقاضی گشت روزی اشتر با یکی از دوستان خود گفت هیچ توانی که با من بیایی و مرا در زیارت جیدا مدد کاری نمایی؟ که جان من در آرزوی وی به لب رسیده است^{۱۷۸} و روز من در مفارقت او به شب انجامیده. گفت: سَمْعاً و طَاعَةً، هر چه گویی^{۱۷۹} بنده ام و هر چه فرمایی به آن شتابنده. هر دو برخاستند و راحله بیاراستند. يك روز و يك شب و (يك روز دیگر)^{۱۸۰} تا^{۱۸۱} شب راه بریدند تا^{۱۸۲} شب به آن دیار رسیدند، در (شعب کوهی)^{۱۸۳} نزدیک به آن قوم فرود آمدند و راحله ها^{۱۸۴} بخوابانیدند. اشتر آن دوست را گفت: برخیز و آن^{۱۸۵} گم شده^{۱۸۶} را سراغ کنان به این قبیله بگنر و با هیچ کس^{۱۸۷} نام من مبر مگر با^{۱۸۸} کنیزکی^{۱۸۹} فلانه نام که واعی گوسفندان و محرم رازهای پنهان وی^{۱۹۰} است. سلام من به او^{۱۹۱} برسان و از وی خبر جیدا بپرس و موضع فرود آمدن ما او را نشان ده. آن دوست گوید: من برخاستم و به آن قبیله در آمدم^{۱۹۲}، اول کسی که مرا پیش آمد آن کنیزك بود سلام اشتر رسانیدم و حال جیدا پرسیدم. گفت: شوهر وی بروی تنگ گرفته است و در محافظت وی آنچه ممکن است بجای می آرد^{۱۹۳} اما موعده شما آن درختان است که در عقب فلان پشته است، باید که وقت نماز خفتن آنجا باشید. من زود برگشتم و آن^{۱۹۴} خبر را به اشتر رسانیدم. هر دو برخاستیم و آهسته راحله ها می کشیدیم تا به^{۱۹۵} وقت موعود به موعود معهود رسیدیم. رباعی^{۱۹۶}

بودیم در انتظار با گریه و آه بنشسته به راه یار کز ره نساگاه
آواز حُلّی و بانگ خلخال آمد یعنی خیزید کامد^{۱۹۷} آن چارده ماه

اشتر از جای بجست و استقبال کرد و سلام گفت و دست بوسید. من روی از ایشان برتافتم و جانب دیگر شتافتم. مرا آواز دادند که باز آی که هیچ ناشایستی در میان نیست و جز گفت و گویی بر سر^{۱۹۸} زبان نی. من باز آمدم و هر دو^{۱۹۹} بنشستند^{۲۰۰} و با هم سخنان از گذشته و آینده در پیوستند. در آخر اشتر گفت که امشب چشم آن دارم که با من باشی و چهره امید مرا به ناخن مفارقت نخراشی. جیدا گفت: لا والله این به هیچ گونه میسر نیست و کاری بر من ازین دشوارتر^{۲۰۱} نی. می خواهی که^{۲۰۲} باز آن واقعه های پیشین پیش آید و^{۲۰۳} گردش ایام بتازگی ابواب شداید و آلام بر من بگشاید؟ اشتر گفت: لا^{۲۰۴} والله که^{۲۰۵} ترا نمی گذارم و دست از دامن من نمی دارم. مصراع:

(هر چه آید گو بیا و هر چه خواهد گو بشو)

۱۷۶. و: بر کند	۱۷۷. و: اف کند	۱۷۸. و: ندارد		
۱۷۹. و: میگوید	۱۸۰. مل: دیگر روز	۱۸۱. مل: + به	۱۸۲. مل: و	
۱۸۳. و: شب بکوهی	۱۸۴. و: راحله	۱۸۵. و: این	۱۸۶. و: شتر گمشده	
۱۸۷. و: ندارد	۱۸۸. و: ندارد	۱۸۹. مل: + که	۱۹۰. مل: جیدا	۱۹۱. مل: ندارد
۱۹۲. مل: اتفاقاً	۱۹۳. و: آرد	۱۹۴. مل: این	۱۹۵. و: ندارد	۱۹۶. مل: رباعیه
۱۹۷. و: که آمد	۱۹۸. مل: ندارد	۱۹۹. مل: + با هم	۲۰۰. مل: نشستند	
۲۰۱. مل: دشوار	۲۰۲. و: ندارد	۲۰۳. و: ندارد	۲۰۴. و: ندارد	۲۰۵. مل: ندارد

جیدا^{۲۰۶} گفت: این^{۲۰۷} دوست تو^{۲۰۸} طاقت آن دارد که هر چه من بگویم^{۲۰۹} (بجای آرد)^{۲۱۰} من برخاستم و گفتم: هر چه تو^{۲۱۱} گویی چنان کنم و هزار منت بر جان خود نهم و اگر چه جان من در سر آن رود. و^{۲۱۲} جامه های خود را برون کرد و گفت: این را بپوش و جامه های خود را به من ده. پس گفت: برخیز و برو^{۲۱۳} و به خیمه من در آی و در پس پرده بنشین. شوهر من خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و خواهد گفت: این آشام^{۲۱۴} تست، (بستان. و تو^{۲۱۵}) در گرفتن آن^{۲۱۶} تعجیل مکن و اندک تعللی پیش گیر، آنرا به دست تو خواهد داد یا^{۲۱۷} بر زمین خواهد نهاد و برود و تا بامداد دیگر نخواهد آمد. هر چه گفت چنان کردم. چون شوهر وی قدح شیر آورد من ناز دراز پیش گرفتم. وی خواست که بر زمین نهد و من خواستم که (از دست وی)^{۲۱۸} بستانم، دست من^{۲۱۹} بر قدح آمد و سرنگون شد و شیر همه^{۲۲۰} بریخت. در غضب شد و گفت: این با من ستیزه می کند. دست دراز کرد و از آن خانه تازیانه ای که^{۲۲۱} از چرم^{۲۲۲} گوزن از پس گردن تا^{۲۲۳} پشت دم بریده و به نیروی سرینجه شدت و جلالت بر هم پیچیده، قطعه:

در ستبری^{۲۲۴} نمونه افعی در درازی قرینه شعبان

بود تصویر مار صنعت او لوح تصویر او تن عریان

برداشت و پشت مرا چون شکم طبل برهنه ساخت و چون طبال روز جنگ به ضربات متعاقب و نقرات متوالی بنواخت، نه مرا زهره فریاد که می ترسیدم که^{۲۲۵} آواز مرا بداند و نه طاقت صبر که می اندیشیدم^{۲۲۶} که^{۲۲۷} پوست بر تن من بدراند. بر آن شدم که برخیزم و به خنجر حنجره^{۲۲۸} او را بهرم و خون او را بریزم. باز گفتم فتنه ای بیای خواهد شد که نشاندن آن از دست هیچ کس نیاید^{۲۲۹} صبر کردم، تا^{۲۳۰} مادر و خواهر وی آگاه شدند، آمدند و مرا از دست او کشیدند و ویرا بیرون بردند. ساعتی بر نیامد که مادر جیدا درآمد برگمان آنکه من جیدایم. من به گریه در آمدم و ناله برداشتم و جامه در سر کشیدم و پشت بروی کردم. گفت: ای دختر از خدای^{۲۳۱} بترس و کاری که خلاف طبع شوهر است پیش مگیر که^{۲۳۲} يك مو^{۲۳۳} از شوهر تو خوشتر از هزار اشتر است^{۲۳۴}. اشتر خود کیست که تو از برای وی این^{۲۳۵} محنت کشی و این شربت چشی؟^{۲۳۶} برخاست و گفت: خواهر ترا خواهم فرستاد تا امشب دمساز و همراز تو باشد و برفت. و بعد از ساعتی خواهر جیدا آمد و گریه برگرفت و برزنده من دعای بد کرد. با وی سخن نگفتم. در پهلوی من بخفت. چون قرار گرفت

۲۰۶. و: ندارد ۲۰۷. مل: ندارد ۲۰۸. و: تورا ۲۰۹. مل: گویم

۲۱۰. مل: بآن عمل کند ۲۱۱. مل: ندارد ۲۱۲. مل: ندارد ۲۱۳. و: برو

۲۱۴. چا: شام، مل: آشام ۲۱۵. مل: چا: ندارد ۲۱۶. و: ندارد ۲۱۷. مل: ویا ۲۱۸. مل: ندارد

۲۱۹. مل: ندارد ۲۲۰. مل: ندارد ۲۲۱. و: ندارد ۲۲۲. و: + کوز و ۲۲۳. مل: + تا

۲۲۴. و: مل: سطبری ۲۲۵. مل: ندارد ۲۲۶. و: می اندیشم ۲۲۷. مل: ندارد

۲۲۸. مل: حنجر ۲۲۹. مل: نمی آید ۲۳۰. مل: ندارد ۲۳۱. مل: + تعالی

۲۳۲. مل: ندارد ۲۳۳. مل: موی ۲۳۴. و: ندارد ۲۳۵. و: ندارد ۲۳۶. مل: + پس

دست دراز کردم و دهان ویرا سخت برگرفتم و گفتم که ^{۲۳۷} خواهر تو با اشتر است و من به جای وی این همه محنت کشیدم. این را پوشیده دار اگر نه ^{۲۳۸} هم شما فضااحت می شوید ^{۲۳۹} و هم من. اول وحشت تمام به ^{۲۴۰} وی راه یافت و آخر آن وحشت به مؤانست بدل شد و تا صبح آن قصه را می گفت و می خندید. چون صبح بیدیدم چویدا درآمد. چون ما را بدید ترسید ^{۲۴۱} و گفت: و یحك این کیست در پهلوی تو؟ گفتم: خواهر تو و این نيك خواهری است مرترا. پس گفت که وی اینجا چون افتاد؟ گفتم: این را از وی پرس ^{۲۴۲} که فرصت تنگ است. جامه خود برگرفتم و به اشتر پیوستم و هر دو سوار شدیم و در راه در ^{۲۴۳} آمدیم. در اثنای راه این قصه را با وی بگفتم. پشت مرا بگشاد و جراحتهای تازیانه ^{۲۴۴} را بدید و عذر خواهی بسیار کرد و گفت: حکما گفته اند: یار از برای روز محنت باید و گرنه ^{۲۴۵} روز راحت یار کم نیست ^{۲۴۶}. قطعه:

دلا گر آبدت روزی غمی پیش چو یاری باشدت غمخوار غم نیست
بسرای روز محنت یار باید و گرنه روز راحت یار کم نیست
حکایت - وقتی رشید به کوفه رسید و ^{۲۴۷} وزیر وی به نخاس خانه ^{۲۴۸} درآمد. غلامی بروی عرض کردند که ^{۲۴۹} چون آهنگ غنا کردی مرغ از هوا درآوردی. خبر او را به رشید رسانیدند ^{۲۵۰}. بفرمود تا او را بخریدند. چون از کوفه عزم رحلت کردند شنیدند که در روز اول می گریست و حدی کنان می گفت:

قطعه

آنکه ریزد بی گنه خونم به تیغ هجر یار به که از خون چو من شوریده حالی بگذرد
من که از يك روزه هجران اینچنین رفتم ز دست وای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد
این خبر به رشید رسید، ویرا احضار فرمود و از حال وی استفسار نمود. دانست که در کوفه به عشق کسی گرفتار است، ترحم کرد و ویرا آزاد ساخت. وزیر گفت: حیف باشد که چنین خوش آوازی را ^{۲۵۱} آزاد کنند. رشید گفت: دریغ باشد که ^{۲۵۲} چنین بلند پروازی را در بند ^{۲۵۳} گیرند. رباعی:
ای آنکه ترا دولت شاهی هوسست و آزادی بندگان ترا دست رستست
آزاد کن آنرا که بود بنده عشق کآن دلشده را بندگی عشق بستست
حکایت - خوب رویی که هزار دانا از سودای او شیدا بود و هر لحظه بر سر کویش از آمد شد سوداییان هزار غوغا، نوبت خوبی به سر آمد و نکبت زشتی از بام و در درآمد. عاشقان، بساط انبساط باز چیدند و پای اختلاط در کشیدند. با یکی از ایشان گفتم: این همان یار است که یار بود، همان چشم و ابروی ^{۲۵۴} به جاست و همان لب و دهان برقرار، قامت از آن بلندتر است و تن از آن

۲۳۷. مل: اینك	۲۳۸. مل: وگرنه	۲۳۹. مل: شوید	۲۴۰. و: بر	۲۴۱. مل: بترسید
۲۴۲. مل: بیرس	۲۴۳. مل: ندارد	۲۴۴. مل: + مرا	۲۴۵. و: واگرنه	
۲۴۶. مل: نیاید	۲۴۷. و: ندارد	۲۴۸. و: نخاس، مل: نخاسان	۲۴۹. و: ندارد	
۲۵۰. و: رسانید	۲۵۱. و: ندارد	۲۵۲. و: ندارد	۲۵۳. و: ندارد	۲۵۴. مل: ابرو

نیرومندتر. این چه وقاحت و بی‌شرمی است و بی‌وفایی و بی‌آزرمی^{۲۵۵} که دامن صحبت از او درچیدی و پای ارادت از او در کشیدی؟ گفت: هیئات چه می‌گویی^{۲۵۶}، آنچه دل من می‌برد و هوش من می‌ربود روحی بود در قالب تناسب اعضا و نعومت بدن و لطافت جلد و ملایمت آواز دمیده، چون آن روح از این قالب مفارقت کرد با قالب مرده چه عشق بازم و بر گُل پژمرده چه نغمه آغازم^{۲۵۷}؟ رباعی: ۲۵۸

گل رفت ز باغ، خار و خس را چه کنم؟ شه نیست به شهر در، عسس را چه کنم؟
خوبان قفسند و حسن خوبان^{۲۵۹} طوطی طوطی چو پرید، من^{۲۶۰} قفس را چه کنم؟
حکایت - دلارامی که رونق جمالش رفته بود و ظلمت ریش (صقعه ریش)^{۲۶۱} گرفته، طالبانرا از مصاحبت خود صبور دید^{۲۶۲} و عاشقانرا از مواصلت خود نفور دانست که (در راه)^{۲۶۳} حجاب ایشان مویی^{۲۶۴} چند است که بر عارض و زرخندان دمیده و از آن دام بی‌اندام مرغ دل ایشان رمیده. حجابی را طلب کرد و گفت که^{۲۶۵} از بی‌یاری بجان آمده‌ام و از بی‌خریداری به فغان! بیا و این حجاب را^{۲۶۶} بردار و این دام را از هم بدر^{۲۶۷}. حجاب مردی ظریف بود و طبعی لطیف داشت، پاکی میراند و این قطعه می‌خواند:

قطعه

نوبت خوبی امرد چو سرآمد^{۲۶۸} آن به که بی‌عشوه بنا گوش و ذقن بتراشد^{۲۶۹}
لوح عارض چو شد از موی تراشیده درشت^{۲۷۰} چو بسایست که جز صفحه دل نخراشد
حکایت - عاشقی که از دهشت حبیب دلتنگ بود و از وحشت رقیب پای در سنگ، آرزومی برد که کی باشد که آن ساده روی ریش برآورده باشد و پندار حسن از سر بیرون^{۲۷۱} کرده تا بی‌تحاشی در خدمت او توانم بود و بی‌تکلف از صحبت او توانم آسود. شنیدم که چون آرزوی او^{۲۷۲} برآمد و تازگی^{۲۷۳} جمال (آن پسر)^{۲۷۴} بسر درآمد او نیز چون دیگران از راه تمنای او بنشست و دیده از تماشای او بر بست^{۲۷۵}. با وی گفتند: این خلاف آنست که می‌گفتی. گفت: من چه دانستم که این صید به هویی بخواهد گویخت و این قید به مویی بخواهد گسیخت. قطعه:
در لغت خوانده‌ام^{۲۷۶} که ریش پر است پیش دانشور لغت پرداز
لیک^{۲۷۷} آن پر کزو به و کر عدم می‌کند مرغ نیکویی پرواز

۲۵۵. و: بی‌آزرمی	۲۵۶. و: + که	۲۵۷. مل: سازم	۲۵۸. مل: رباعیه
۲۵۹. و: حسن و خوبی	۲۶۰. و: پرید	۲۶۱. و: ندارد	۲۶۲. و: می‌دید
۲۶۳. و: ندارد	۲۶۴. و: موی	۲۶۵. مل: ندارد	۲۶۶. مل: + از پیش من
۲۶۷. مل: بدرم	۲۶۸. مل: آید	۲۶۹. مل: بتراشد	۲۷۰. و: داشت
۲۷۱. مل: بدر	۲۷۲. مل: وی	۲۷۳. مل: بارگی	۲۷۴. مل: او
۲۷۵. و: درست	۲۷۶. مل: دیده‌ام	۲۷۷. و: لیکن	

رونق حسن تو رفتست ای پسر از نهال خشك سرسبزی مجوی
خط سبزت با سیاهی می‌زند حرف پندار جمال از دل بشوی
يك دو مویت کز زرخدان سر زده کرده یکسانت به پیران دو موی
حکایت - درویشی به عشق جفاکشی گرفتار شد، به سرراهی می‌دوید و اشکی می‌ریخت. (و آهی می‌کشید)^{۲۷۸} و از وی به چشم مرحمت هرگز نگاهی نمی‌دید. به او^{۲۷۹} گفتند: معشوق تو همواره همخانه مستانست و همخواه می‌پرستان. با درویشان یار نیست و با معتقدان جز بر سر انکار نی. طالب او همچو اویی^{۲۸۰} می‌باید و مصاحب او همچو اویی^{۲۸۱} می‌شاید. هیچ از آن بهتر نیست که دامن از او^{۲۸۲} در چینی و پی کار خود نشینی^{۲۸۳}، درویش چون این سخن^{۲۸۴} بشنید بخندید و گفت: قطعه

درد عشقت مرا بهره زجانان، نخورم غصه گرزودگری^{۲۸۵} حسن و^{۲۸۶} تجمل بیند
او گلستان جمالت عجب نیست کزو خارکش خار برد طالب گل گل چیند
حکایت - خو برویی را کمند ارادت به حلقه درویشان کشید و چون نقطه مرکز در دایره صوفیان آرمید^{۲۸۷}. قطعه:

شد رخس قبله خدا جویان از خدا روی خود در او کردند
فوطه پوشان بر آن شکر گفتار چون مگس بر شکر غلو کردند
هر کس او را خاصه خود می‌خواست و خود را در نظر قبول او می‌آراست تا^{۲۸۸} عاقبت درین کشاکش میان ایشان خلاف افتاد و نزاع برخاست^{۲۸۹}. قطعه:

نیست دور از عشق بازان کوفتن بر یکدگر چون دم از عشق یکی معشوق زیبارو^{۲۹۰} زنند
طائفان کعبه را چون شوق سازد تیز گام جای آن دارد اگر با یکدگر پهلوی زنند
پیر خانقاه که او نیز از آن نمد کلاهی داشت و در آن دعوی هر دم به خود گواهی^{۲۹۱}، آن پسر را طلبید و زبان نصیحت کشید که ای فرزند ارجمند و جوان دلبنده با هر کس چون شیر و شکر میامیز و به ریسمان فریب هرناکس^{۲۹۲} در میاویز تو، آینه^{۲۹۳} خدانمایی^{۲۹۴} دریغ باشد که به^{۲۹۵} هر بی سرو پا چهره گشایی. رباعی^{۲۹۶}:

هر لحظه عنان به چنگ اغیار مده در خلوت خاص عامه را بار مده
رخسار تو مرآت صقالت زده است مرآت صقیل^{۲۹۷} را به زنگار^{۲۹۸} مده

۲۷۸. و: ندارد ۲۷۹. مل: با او ۲۸۰. و: او ۲۸۱. و: و
۲۸۲. مل: بنشین ۲۸۳. و: نصیحت ۲۸۴. مل: دیگری ۲۸۵. و: ندارد ۲۸۶. و: آرمید
۲۸۷. مل: ندارد ۲۸۸. و: خاست ۲۸۹. و: نیکورو ۲۹۰. مل: + مه‌داد
۲۹۱. مل: دلپند ۲۹۲. مل: هر کس و ناکس ۲۹۳. مل: آینه ۲۹۴. مل: خدای نمائی
۲۹۵. و: با ۲۹۶. مل: رباعیه ۲۹۷. و: صقیل ۲۹۸. و: زنگار

چون آن شیرین‌سر این نصیحت شنید^{۲۹۹} بروی تلخ آمد و روی ترش کرد برخاست و به بهانه‌ای از خانقاه بیرون رفت و چند روز نیامد پیرو مریدان از غم مفارقت او به جان آمدند و از الم مهاجرت او به فغان، به الماس مژه گوهر عجز و اضطراب سفتند و به لسان افتقار و زبان^{۳۰۰} اعتذار گفتند:

بیت

باز آ که هر تو هیچکس حکمی ندارد ای پسر با هر که خواهی می‌نشین و ز هر که خواهی می‌گذر^{۳۰۱}

رباعی^{۳۰۲}

هر چند فریب عقل و خصم^{۳۰۳} دینی باز آ که دل شکسته^{۳۰۴} را تسکینی
این بس که بلا و محنت ما بینی با ما به طفیل^{۳۰۵} دیگران بنشینی
آن جوان اعتذار درویشان را استماع فرمود، از شیوه تند خویی گذشت و به صحبت آن تنها ماندگان مهجور و فراق دیدگان رنجور بازگشت. قطعه:

بعد از چهار چیز ز جانان چهار چیز خوشتر بود ز راحت و رحمت پس از عذاب
وصلی پس از فراق و وفاقی پس از خلاف صلحی پس از نزاع و رضایی پس از عتاب

روضه ششم*

در وزیدن نسایم ملاطفات و روابح مطایبات که غنچه لبها را بپهنداند و شکوفه دلها را بشکفاند

از حضرت رسالت (علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات)^۱ آرند^۲ که (فرموده ست)^۳ که مؤمن مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو^۴ و گره برابرو. و حضرت^۵ امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه (ورضی الله عنه)^۶ گفته است^۷ که هیچ باک نیست (اگر کسی)^۸ چندان مزاح^۹ کند که از حد بد خوئی و دایره ترش روی بیرون آید. و رسول^{۱۰} - صلی الله علیه و سلم - مرعجوی^{۱۱} را گفت که عجایز به^{۱۲} بهشت در نیایند^{۱۳}. این عجوزه به گریه درآمد. فرمود^{۱۴} که بخدای تعالی ایشانرا جوان گرداند^{۱۵} و خوبتر از آنچه بودند برانگیزد^{۱۶} آنکه به بهشت برد. و مرزنی را از انصار گفت: (از شوهر خود پرس)^{۱۷} که در چشم وی سفیدی واقع است. آن زن به سرعت و اضطراب تمام (پیش شوهر خود رفت. شوهر از وی سبب اضطراب)^{۱۸} پرسید. آنچه آن^{۱۹} حضرت فرموده بودند باز گفت^{۲۰}. گفت: راست فرمود^{۲۱}، در چشم من سفیدی هست و سیاهی هست^{۲۲} اما نه به بدی. قطعه:

گر مقبلی مزاح کند عیب او مکن	شغلیست آن به قاعده عقل و دین مباح
دل آینه ^{۲۳} است کلفت جد زنگ آینه	آن زنگ ^{۲۴} را چه (صیقل امکان) ^{۲۵} به جز مزاح

۱. و: صلی الله علیه و سلم ۲. مل: وارد است ۳. مل: ندارد ۴. مل: ترش روی

۵. و: ندارد ۶. و: ندارد ۷. مل: فرموده اند

* ذر چایی: این مبحث تحت عنوان روضه هشتم آمده است ۸. مل: کسی اگر

۹. و: خندان ۱۰. مل: و حضرت رسالت پناه

۱۱. و: عجوز ۱۲. مل: در ۱۳. مل: نیایند ۱۴. مل: حضرت فرمودند ۱۵. مل: کند

۱۶. مل: برانگیزاند ۱۷. و: به شوهر خود پرس ۱۸. مل: ندارد ۱۹. و: ندارد

۲۰. مل: گفت ۲۱. مل: فرموده اند ۲۲. مل: نیز ۲۳. و: آینه ۲۴. و: زنگ

۲۵. مل: ممکن صیقل

حکایت - روزی اصمعی بر مائدهٔ هارون حاضر بود. ذکر پالوده کردند. اصمعی گفت بسیاری از اعراب^{۲۶} باشند که هرگز پالوده (ندیده باشند و)^{۲۷} نشنیده. هارون گفت: بدین^{۲۸} دعوی که کردی گواهی بگنران^{۲۹} و اگر نه^{۳۰} دروغ است. اتفاقاً^{۳۱} روزی هارون^{۳۲} به شکار بیرون رفت و^{۳۳} اصمعی با وی بود^{۳۴}. دیدند که اعرابی حالی از بادیه می‌رسد^{۳۵}. هارون به اصمعی گفت (که ویرا)^{۳۶} پیش ما آر^{۳۷}. اصمعی پیش وی^{۳۸} رفت^{۳۹} که امیرالمؤمنین ترا می‌خواند^{۴۰}، اجابت کن. گفت مؤمنان را امیری باشد^{۴۱}؟ اصمعی گفت: آری. اعرابی^{۴۲} گفت: من به وی ایمان ندارم. اصمعی ویرا دشنام داد و گفت یا ابن الزانیه! اعرابی در غضب شد (و گریبان اصمعی را بگرفت)^{۴۳} و هر سو می‌کشید و دشنام می‌داد. هارون می‌خندید. بعد از آن پیش هارون آمد و گفت ای^{۴۴} امیرالمؤمنین چنانکه^{۴۵} این مرد گمان می‌برد داد من از وی^{۴۶} هستان که مرا دشنام داده است. هارون گفت دودرم به وی ده. اعرابی گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ^{۴۷} مرا دشنام داده است و مرا^{۴۸} دودرم دیگر به وی می‌باید داد^{۴۹}. هارون گفت آری، حکم ما^{۵۰} چنین است. (پس اعرابی)^{۵۱} روی به اصمعی کرد و گفت: یا ابن الزانیین^{۵۲}، روان باش و به حکم امیرالمؤمنین چهاردرم به من^{۵۳} ده. هارون از خنده به پشت افتاد، پس ویرا همراه بردند^{۵۴}. چون به قصر هارون درآمد و آن عظمت و شوکت بدید و مجلس هارون را مشاهده کرد و در چشم وی بسیار^{۵۵} بزرگ نمود پیش آمد و گفت: السلام عليك يا الله! هارون گفت خاموش باش چه می‌گویی؟ گفت: السلام عليك يا نبي الله. گفتند^{۵۶}: ويحك چه می‌گویی^{۵۷} وی امیرالمؤمنین است. گفت السلام عليك يا امیرالمؤمنین. هارون گفت و^{۵۸} عليك السلام. پس ویرا بنشانند و مائده کشیدند و از هر چیزی بخوردند^{۵۹}. در^{۶۰} آخر پالوده آوردند. اصمعی گفت: امید می‌دارم که وی نداند که پالوده چیست؟ هارون گفت: اگر چنین باشد ترا يك بدره زر^{۶۱} بدهم. پس^{۶۲} اعرابی دست دراز کرد و^{۶۳} پالوده خردن گرفت به وجهی که (می‌مانست)^{۶۴} که هرگز نخورده است^{۶۵}. هارون از وی پرسید که این^{۶۶} چه چیزست که می‌خوری؟ گفت: سوگند به آن^{۶۷} خدای که ترا به خلافت مکرم کرده است که^{۶۸} من نمی‌دانم که^{۶۹}

۲۶. و: اعرابی	۲۷. مل: ندیده اند و نام نیز	۲۸. مل: برین	۲۹. و: بگنران	۳۰. مل: وگرنه
۳۱. و: اتفاق	۳۲. مل: ندارد	۳۳. مل: ندارد	۳۴. مل: + ناگاه	۳۵. مل: می‌رمید
۳۶. مل: او را	۳۷. مل: بیار	۳۸. مل: اعرابی	۳۹. مل: وگفت	۴۰. مل: می‌طلبید
۴۱. و: می‌باشد	۴۲. مل: ندارد	۴۳. مل: واصمی را گریبان گرفت	۴۴. مل: یا	
۴۵. و: چنانچه	۴۶. مل: ازو	۴۷. مل: + این	۴۸. مل: ندارد	۴۹. مل: باید
۵۰. و: من	۵۱. و: ندارد	۵۲. و: الزانیین	۵۳. مل: ندارد	۵۴. مل: ببردند
۵۵. مل: ندارد	۵۶. مل: گفت	۵۷. مل: + گفتند	۵۸. مل: ندارد	۵۹. مل: می‌خوردند
۶۰. مل: و	۶۱. و: ندارد	۶۲. مل: ندارد	۶۳. و: ندارد	۶۴. و: بآن می‌مانداست
۶۵. مل: باشد	۶۶. مل: ان	۶۷. مل: ندارد	۶۸. مل: ندارد	۶۹. مل: + این

چه چیزست اما خدای تعالی در قرآن^{۷۰} می گوید^{۷۱}: (وَفَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَانٌ). نخل نزدیک ما هست گمان می برم که این رُمَان است. اصمعی گفت: ای^{۷۲} امیرالمؤمنین اکنون دوباره بر تو واجب شد^{۷۳} زیرا که (وی همچنانکه پالوده را نمی داند)^{۷۴} رُمَان را نیز نمی داند. هارون بفرمود تا اصمعی را دو پدیه دادند و اعرابی را چندان که غنی شد. قطعه:

کیست دانی کریم آنکه زبند نیست آگه خزانه درمش
هرچه آید برو^{۷۵} چه جدّ و چه هزل همه گردد بهانه کرمش
عسکایت - خلیفه روزی چاشت می خورد^{۷۶}، بره بریان پیش وی نهاده بودند. اعرابی از بادیه در رسید. ویرا پیش خواند، اعرابی بنشست و به شره تمام در خوردن ایستاد. خلیفه گفت: چه میشومی^{۷۷} که چنان این بره را از هم می دری و به رغبت می خوری که گویا پدر^{۷۸} او ترا به سُرورده است. اعرابی گفت: این خود نیست اما تو^{۷۹} (به چشم شفقت)^{۸۰} چنان دروی^{۸۱} می نگری^{۸۲} و از دریدن و خوردن او^{۸۳} بد می پری که^{۸۴} گویا^{۸۵} مادر او ترا شیر داده است. قطعه:

خواجه برمال خود آن گونه رحیم است و شفیق که به چشم شفقت می نگرد در همه چیز
گرفتد در بره و میش وی اندک خطری به فداشان بدهد مادر و فرزند عزیز
قطعه آخر:

فی المثل گر خواجه نان و بره بریان نهد
گر کنی صد رخنه دردندانش از سنگ ستم
ور^{۸۷} خورد از دست تو صد زخم بر پهلوی و پشت
مطایبه - بهلول را گفتند دیوانگان بصره را بشمار. گفت: از حیز^{۸۸} شمار بیرونست، اگر گوید عاقلان را بشمارم که معدودی چند پیش نیستند^{۸۹} قطعه:

هر که عاقل بینی او را بهره ایست نقد وقت از مایه دیوانگی
می زید از آفتاب حادثات شادمان در سایه دیوانگی
مطایبه - فاضلی یکی از دوستان^{۹۰} صاحب راز خود نامه ای می نوشت^{۹۱}، شخصی در پهلوی او^{۹۲} نشسته بود و^{۹۳} به گوشه چشم نوشته ویرا می خواند؛ بر وی دشوار آمد، بنوشت که اگر نه در پهلوی من دزدی زن بمزد^{۹۴} نشسته^{۹۵} بودی و نوشته مرا نمی خواندی^{۹۶} همه اسرار خود بنوشتمی. آن

۷۰. مل: + مجید	۷۱. مل: می فرماید	۷۲. مل: یا	۷۳. مل: باشد	۷۴. مل: ندارد
۷۵. مل: بدو	۷۶. مل: + و	۷۷. و: می شدی	۷۸. مل: مادر	۷۹. مل: + چنان دروی
۸۰. مل: به شفقت	۸۱. مل: ندارد	۸۲. مل: نگری	۸۳. و: ندارد	۸۴. مل: ندارد
۸۵. مل: گریا	۸۶. و: رخنه	۸۷. مل: گر	۸۸. و: ناحیت	۸۹. و: نیست
۹۰. مل: ندارد	۹۱. و: نوشت	۹۲. مل: وی	۹۳. و: ندارد	۹۴. و: زن بمزدی
۹۵. و: بنشسته	۹۶. مل: می خواندی			

شخص گفت: واللّه (که ای) ^{۹۷} مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم و نخواندم. گفت: ای نادان پس این (را که می گویی) ^{۹۸} از کجا می گویی؟ قطعه:

هر آنکس که دزدیده بر سرّ مرد
 بر آن کار اگر مزد دارد طمع ^{۹۹}
 حکایت - مستی از خانه بیرون آمد ^{۱۰۰}، در میان راه بیفتاد و قی کرد و لب و دهان خود را بیالود.
 سگی پیامد و آنرا لیسیدن گرفت، پنداشت که آدمی است که آنرا پاك می کند (دعا می کرد که) ^{۱۰۱}
 خدای تعالی فرزندان ترا ^{۱۰۲} خدمتکار تو گرداند ^{۱۰۳}. بعد از آن سگ ^{۱۰۴} پای برداشت و بر روی
 وی ^{۱۰۵} هول کرد. گفت: بَارَكَ اللَّهُ ای سیدی آب گرم آوردی تا روی مرا بشویی. قطعه ^{۱۰۶}:
 شراب خواره ^{۱۰۷} چو بر خویشتن روا دارد
 که سبلت از قی ناپاك می بیالاید
 سگ از مثانه گر ^{۱۰۸} ابریق آب گرم آرد
 که غسل سبلت ناپاك او کند شاید
 مطایبه - قاضی بغداد به عزیمت مسجد آدینه پیاده بیرون آمد. مستی پیش وی رسید، وی را
 بشناخت. گفت: أَعَزَّكَ اللَّهُ أَيُّهَا الْقَاضِي، روا ^{۱۰۹} باشد ^{۱۱۰} که تو پیاده روی؟ آنکه به طلاق سوگند
 خورد که قاضی را برگردن خود سوار کند. قاضی گفت: پیش آی ای ملعون. چون برگردن او سوار
 شد روی باز پس کرد که به تَك تیزروم یا آهسته؟ گفت میان این و آن اما ^{۱۱۱} باید که رم نکنی و ^{۱۱۲}
 نلغزی و به پای دیوار ^{۱۱۳} نزدیک روی تا از مزاحمت روندگان مأمون باشیم. گفت: بَارَكَ اللَّهُ أَيُّهَا
 الْقَاضِي تو خود قاعده سواری ^{۱۱۴} نیکو ^{۱۱۵} می دانسته ای. چون قاضی را ^{۱۱۶} به مسجد رسانید ^{۱۱۷}
 فرمود تا ویرا در زندان محبوس کنند. گفت: أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَيُّهَا الْقَاضِي این سزای کسی است ^{۱۱۸}
 که ^{۱۱۹} ترا از مذلت پیادگی ^{۱۲۰} برهاند و به مرکوبی تو تن در دهد و به عزّت سواری به مسجدت ^{۱۲۱}
 رساند؟ قاضی بخندید و ویرا بگذاشت. قطعه:

مستی به قصد عربده چون راه گیردت
 مویست عرض مرد ^{۱۲۲} خردمند خرده دان
 مطایبه - جولاهی در خانه دانشمندی ودیعتی نهاد، چون يك چند روز برآمد به آن محتاج شد،
 پیش وی رفت، دید که بر در سرای خود بر مسند تدریس نشسته ^{۱۲۳} و جمعی از شاگردان پیش او
 صف بسته ^{۱۲۴} گفت: ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم. گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ

۹۷. مل: ندارد	۹۸. مل: ندارد	۹۹. و: طلب	۱۰۰. مل: + و	۱۰۱. مل: گفت
۱۰۲. مل: فرزندان و فرزندان فرزندان ترا	۱۰۳. و: گرداند	۱۰۴. مل: ندارد	۱۰۵. و: ندارد	
۱۰۶. مل: رباعیه	۱۰۷. و: شراب خورده	۱۰۸. و: که	۱۰۹. و: روی	
۱۱۰. و: ندارد	۱۱۱. مل: ندارد	۱۱۲. و: ندارد	۱۱۳. مل: دیوارها	۱۱۴. مل: + را
۱۱۵. مل: نکو	۱۱۶. و: ندازد	۱۱۷. و: رساند	۱۱۸. مل: آن کس است	
۱۱۹. و: ندارد	۱۲۰. و: پیادگی	۱۲۱. مل: به مسجد	۱۲۲. و: ندارد	
۱۲۳. مل: مهسند	۱۲۴. مل: ندارد	۱۲۵. و: نشست	۱۲۶. و: بست	

شوم. جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و وی مستعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود می جنبانید. جولاه را تصور این^{۱۲۷} شد که درس گفتن همان سر جنبانیدن است. گفت: ای استاد برخیز و مرا تا آمدن نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می جنبانم و ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم. دانشمند چون آن^{۱۲۸} بشنید بخندید و گفت:

قطعه

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می داند
جواب هر چه از و پرسى آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنباند
مطایبه - نایبایی در شب تاریک چراغی در دست و سبویی بردوش در راهی می رفت. فضولی به وی رسید و گفت: ای نادان روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر، این چراغ را فایده چیست؟ نایبنا بخندید و گفت: این چراغ نه از بهر خود است، از برای چون تو کوردلان بیخرد است تا با^{۱۲۹} من پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند. قطعه:

حال نادانرا (به از نادان)^{۱۳۰} نمی داند کسی گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود
طعن نایبنا مزنی ای دم زینبایی زده زانکه نایبنا به کار خویشتن بینا بود
لطیفه - فاضلی که صورتی^{۱۳۱} قبیح و هیأتی^{۱۳۲} کریه داشت به فرزدق رسید. ویرا دید که روی وی به جهت مرضی زرد شده بود^{۱۳۳}. گفت: ترا چه بوده است که رنگ تو چنین زرد شده است؟ گفت: چون ترا دیدم از گناهان خود اندیشیدم، رنگ من زرد برآمد. گفت: در وقت دیدن من چرا از گناهان خود^{۱۳۴} یاد کردی؟ گفت: ترسیدم که خدای تعالی مرا عقوبت کند و همچون^{۱۳۵} تو مسخ گرداند. قطعه:

چون رخ زشت تو بینم^{۱۳۶}، دل من عقد اصرار گنه فسخ کند
زانکه ترسم که زشومی گناه قهر ایزد چو توام مسخ کند
مطایبه - و همین فاضل گرید که با دوستی در راهی^{۱۳۷} ایستاده بودم و^{۱۳۸} سخن می گفتم. زنی آمد و در برابر من ایستاد و در روی من نظر می کرد. چون نظر کردن وی از حد درگذشت غلام را گفتم پیش آن زن رو و بپرس که چه می جوید^{۱۳۹}؟ غلام باز آمد که زن^{۱۴۰} می گوید^{۱۴۱} چشم من گناهی^{۱۴۲} عظیم کرده بود و می خواستم که ویرا عقوبتی کنم هیچ عقوبت زیاده تر^{۱۴۳} از آن نیافتم که با این زشت رو نظر کنم. قطعه:

نامه مردم چشم ز گنه شسته نشد گرچه از گریه دو صد بار پر آبش کردم
تا رهد ز آتش فردای قیامت امروز به نظر در رخ زشت تو عذابش کردم
مطایبه - جاحظ گوید^{۱۴۴}: هرگز خود را چنان خجل ندیدم که روزی مرا زنی بگرفت و به دکان

۱۲۷. مل: آن ۱۲۸. و: ندارد ۱۲۹. و: به ۱۳۰. مل: زندان به ۱۳۱. و: صورت ۱۳۲. و: هیأت
۱۳۳. مل: است ۱۳۴. و: ندارد ۱۳۵. و: همچو ۱۳۶. و: بیند ۱۳۷. و: راه ۱۳۸. و: ندارد
۱۳۹. و: + ۱۴۰. و: ندارد ۱۴۱. و: گرید ۱۴۲. و: گناه ۱۴۳. و: زیادت ۱۴۴. و: مل: + که

استاد ریخته گر برد که همچنین. من متعجب شدم که آن چه بود؟ از آن استاد پرسیدم. گفت: مرا فرموده بود که تمثالی بر صورت شیطان برای من ساز. من گفتم نمی دانم که بر چه شکل می باید ساخت ترا آورد که بدین شکل. قطعه:

بوالعجب روی و گونه ای داری کس بدین روی و گونه نتوان کرد
بهر تصویر صورت شیطان جز رُخت را نمونه نتوان کرد
مطایبه - شخصی زشت رویی را دید که از گناهان خود^{۱۴۵} استغفار می کرد^{۱۴۶} و نجات از آتش
دوزخ می طلبید. گفت: ای دوست بدین روی^{۱۴۷} چرا به دوزخ بخیلی می کنی و آنرا از آتش دریغ
می داری؟ قطعه^{۱۴۸}:

چون نبینی تو روی خود زان رو برکسان ناخوشست^{۱۴۹} نی بر تو
گر بدین رو در آشت فکند حیف بر آشتست نی بر تو
مطایبه - زشت رویی^{۱۵۰} پیش طبیب رفت^{۱۵۱} که بر زشت ترین جایی دملی برآورده ام^{۱۵۲}. طبیب
تیز در روی وی نگرست^{۱۵۳} و^{۱۵۴} گفت: دروغ می گویی، اینک روی ترا می بینم، بر وی هیچ
دملی^{۱۵۵} نیست. قطعه:

ز زشتی است که سلطان شرع نپسند که عضوهای فرود از کمر برهنه کنی
چورویت از همه جازشت تر بود چه عجب که رو بیوشی و جای دگر برهنه کنی
مطایبه - شخصی بزرگ بینی زنی را خواستگاری می کرد و در تعریف خود می گفت که من مردی ام
از خفت و سبکساری^{۱۵۶} دور و بر احتمال مکاره صبور. زن گفت: اگر تو بر احتمال مکاره صبور
نبودی این بینی را چهل سال نتوانستی کشید. قطعه:

از بینی بزرگ تو پاریست بر همه تا کی به هرزه روی سوی آن و این نهی
هر لحظه سجده تو نه از بهر طاعتت بار گران بینی خود بر زمین نهی
لطیفه - ظریفی شخصی را دید که موی بسیار بر روی او دمیده بود، گفت: این مویها را بکن پیش از
آنکه روی تو سر گردد^{۱۵۷} قطعه:

خواجه هر روز اگر به مو چینه از رخ خود نه موی برگیرد
چند روزی چو بگذرد بر وی رویش از موی، حکم سر گیرد
مطایبه - معاویه و عقیل بن ابی طالب با هم نشسته بودند. معاویه گفت: ای اهل شام هیچ
شنیده اید^{۱۵۸} قول الله تعالی را^{۱۵۹} آنجا که می گوید: (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ؟) گفتند: آری. گفت:
ابولهب عم عقیل است. عقیل گفت: ای اهل شام هیچ شنیده اید قول الله تعالی را^{۱۶۰} آنجا که
می گوید (وَأَمْرُهُ خَمَالَةٌ الْحَطَبِ؟) گفتند: آری. گفت^{۱۶۱}: خَمَالَةُ الْحَطَبِ عَمُّ معاویه است. قطعه:

۱۴۵. و: ندارد ۱۴۶. و: کرد ۱۴۷. و: روی ۱۴۸. مل: رباعیه ۱۴۹. و: + و

۱۵۰. و: زشت روی ۱۵۱. مل: + و گفت ۱۵۲. مل: برآوردم ۱۵۳. و: نگرست

۱۵۴. و: ندارد ۱۵۵. و: دملی ۱۵۶. و: سبکباری ۱۵۷. و: گیرد ۱۵۸. و: شنیده آید

۱۵۹. و: ندارد ۱۶۰. و: ندارد ۱۶۱. و: ندارد

چون نیست در تو منقصتی عیب دیگری کردن به آن نه قاعدهٔ مرد باهشت
 او خاموشست از تو و از عیب تو چرا گویا کنی به عیب خود آنرا که خاموشست؟
 مطایبه - علوی با شخصی در اثنای خصومت گفت: مرا چون دشمن می‌داری و حال آنکه تو
 مأموری به آنکه^{۱۶۲} در هر نماز بر من صلوات فرستی و بگویی: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ
 (ص)^{۱۶۳}. گفت: مِنْ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ نیز می‌گویم و^{۱۶۴} تو از آن بیرونی. قطعه:

ای که زآلِ نبی می‌شمی خویش را هست گواهی بر آن، پاکی ذات و صفات
 چون تو دم از طیبات می‌زنی و طیبین^{۱۶۵} کو صفت طیبین یا سمت طیبات؟
 مطایبه - مدّعی خود را به صورت علویان آراسته و^{۱۶۶} به دعوی آن نسب عالی برخاسته، بیت:
 در دعوی وی عیان نه از صدق فروغ بر دوش زگیسوان گواهان دروغ
 بر صاحب‌دلی^{۱۶۷} آمد^{۱۶۸}، از جای بجست و ویرا بر^{۱۶۹} صدر نشاند و خود در صفِ نعال نشست. هر
 چه طلب داشت زیادت از آن عطا کرد و در وقت خروجش ادب مشایعه بجای آورد. اصحاب گفتند:
 ما این شخص را می‌شناسیم، نسب وی ازین نسب دورست و دعوی وی درین صورت کذب و
 زور^{۱۷۰}. نه پدرش را از این خاندان بویست و نه مادرش را درین خانواده رویی. قطعه:
 مادرش شهر گرد و خانه گداست پدرش دیگ بند و دوك تراش
 آن یکی از قبیلۀ ارذال^{۱۷۱} وین دگر از طویلۀ اوهاش
 صاحب‌دل گفت: آنچه ما کردیم نه لایق صادقان این^{۱۷۲} خانواده است بلکه فراخور مدّعیان از راه
 افتاده است^{۱۷۳}. قطعه:

هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت تعظیم او وظیفۀ هر بی نصیب نیست
 هست او غریب دهر به راه محبتش گر مال و ملک و جاه بیازی غریب نیست
 مطایبه - خلیفه با اعرابی از بادیه طعام می‌خورد^{۱۷۴}، در آن اثنا نظرش بر لقمۀ وی افتاد، مویی به
 چشم وی درآمد. گفت: ای اعرابی آن موی را از لقمۀ خود دور کن. اعرابی گفت: بر مائدهٔ کسی که
 چندان در لقمۀ خورنده نگردد که مویی را بیند طعام^{۱۷۵} نتوان خورد^{۱۷۶}. دست (از طعام)^{۱۷۷} باز
 کشید و سوگند خورد که دیگر بر مائدهٔ وی طعام نخورد^{۱۷۸}. قطعه:

چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به که از ملاحظۀ میهمان کنار کند
 نه آنکه بر سر خوان لقمه لقمۀ او را به زیر چشم ببیند^{۱۷۹} به دل شمار کند
 مطایبه - جمعی نشسته بودند و سخن^{۱۸۰} کمال و نقصان رجال در پیوسته. یکی از آن میان گفت: هر
 که دو چشم بینا ندارد نیم مردست و هر که در خانه عروس^{۱۸۱} زیبا ندارد نیم مردست و هر که وقوف

۱۶۲. مل: باینکه ۱۶۳. و: ندارد ۱۶۴. و: ندارد

۱۶۵. مصراع درو: چون تو دم از طیبین می‌زنی و طیبات ۱۶۶. و: ندارد

۱۶۷. و: صاحب دل ۱۶۸. و: برآمد ۱۶۹. و: ندارد ۱۷۰. و: + است ۱۷۱. و: ارذال

۱۷۲. و: ندارد ۱۷۳. و: مل: ندارد ۱۷۴. مل: + و ۱۷۵. مل: + او ۱۷۶. مل: + و

۱۷۷. و: ندارد ۱۷۸. و: نخورم ۱۷۹. و: بیند ۱۸۰. مل: سخنان ۱۸۱. مل: عروسی

بر سباحت دریا ندارد نیم مردست. ناهینایی در مجلس حاضر بود که زن نداشت و سباحت نمی دانست، بانگ بروی زد که ای عزیز عجب مقدمه ای آوردی^{۱۸۲} و مرا از دایره مردی چنان دور انداختی که هنوز نیم مردی در می باید تا نام هیچ مردی بر من شاید. قطعه:

چنان زیایه مردی فتاد خواجه برون زبس فسردگی و خام ریشی و سردی
که گر هزار فضیلت رسد زمردانش قدم برون نهد از حدود نامردی
مطایبه - بهلول به هارون الرشید^{۱۸۳} درآمد. یکی از وزرا گفت: بشارت باد مر ترا ای بهلول که
امیر المؤمنین ترا بر سر قرده و خنازیر سردار^{۱۸۴} گردانید. بهلول^{۱۸۵} گفت: گوش به من دار و فرمان
من به جای آر که از جمله رعایای منی. قطعه:

به شهریاری^{۱۸۶} گاو و^{۱۸۷} خرم دهی مژده رعیتی که بود خاص شهریار تویی
شمار لشکریانم زخوک و خرس^{۱۸۸} کنی نخست کس که درآید درین شمار تویی
مطایبه - توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد. وزیر آن ظالم پسر ویرا طلب کرد و پرسید که پدر تو
چه گذاشت^{۱۸۹}؟ گفت: از مال و منال چنان و چنین^{۱۹۰} و از وارثان، وزیر کبیر - اَبْدَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ - و
این فقیر^{۱۹۱} حقیر را. وزیر بخندید و فرمود که میراث ویرا به دو نیم کردند، نیمی را به وی گذاشت ر
نیمی برای پادشاه برداشت. قطعه:

ظلم پیشه وزیر نشناسد جز حق پادشاه مال یتیم
عدل داند اگر برد بتمام فضل داند اگر کند به دو نیم
مطایبه - ترکی را گفتند کدام دوست تر^{۱۹۲} داری غارت امروز یا بهشت فردا؟ گفت: آنکه امروز
دست به غارت گشایم و هر چه یابم بر بایم و فردا با فرعون به آتش درآیم. قطعه:

آن شنیدستی که ترکی وصف جنت چون شنید گفت با واعظ که آنجا غارت و تاراج هست؟
گفت نی، گفتا: بتر باشد زدوزخ آن بهشت کاندرو کوتاه بود از غارت و تاراج دست
مطایبه - گدایی بر در سرایی چیزی خواست کدخدای^{۱۹۳} خانه از درون آواز داد که معذور دار که
خانگیان اینجا نیستند. گدا گفت: من پاره نان می خواهم نه مباشرت با خانگیان. قطعه:

چون گدا بر در سرات رسد هر چه داری بده بهانه مکن
تا نیاید به خاطرش چیزی پیش او ذکر اهل خانه مکن

رباعی

کس در حرم سفلۀ ناپاک سیر چون نان نبود نهفته از چشم بشر
از خانه او توقع نمان بتراست کز خانگیان توقع چیز^{۱۹۴} دگر
مطایبه - معلمی را پسر بیمار شد و مشرف بر موت گشت. گفت: غسال بیارید تا ویرا بشوید. گفتند:

۱۸۲. مل: گفتم ۱۸۳. و: هارون رشید ۱۸۴. مل: + و امیر ۱۸۵. مل: ندارد

۱۸۶. و: شهریار ۱۸۷. و: ندارد ۱۸۸. مل: خرس و خوک ۱۸۹. و: گذاشتست

۱۹۰. و: چنین چنین ۱۹۱. و: + و ۱۹۲. و: دوست ۱۹۳. و: کتخدای ۱۹۴. مل: چیزی

هنوز نمرده است. گفت: باکی نیست آن زمان که از غسل وی فارغ شوید بخواهد مرد. **قطعه:**
 هر که در کار خویش پیش از وقت می‌نماید به حکم طبع شتاب
 می‌خورد روزه نارسیده به شب می‌کشد موزه نارسیده به آب
مطایبه - پسر معلمی را گفتند چه بلا احمقی. گفت: اگر من احمق نبودمی ولدالزنا^{۱۹۵} بودمی.
قطعه:

عیب مادر بود از فرزندى خلق و خویش نه به وفق پدرست
 گوش آستر که درازست گواست کش نه اسبست پدر بلکه خر است
مطایبه - از معلمی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو؟ گفت: من بزرگترم، اما چون یکسال دیگر بر
 وی بگذرد با من برابر خواهد شد. **قطعه:**

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی^{۱۹۶} که روزگار فلان در چه چیز می‌گذرد؟
 شمار عمر کسان می‌کنی نمی‌دانی که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
مطایبه - بیماری بر موت مُشرف بود^{۱۹۷}. شخصی که از دهانش بوی ناخوش می‌آمد^{۱۹۸} بر بالین
 وی نشسته بود. سر نزدیک^{۱۹۹} وی می‌برد و تلقین شهادت می‌کرد و در روی وی نفس می‌زد. هر^{۲۰۰}
 چند که بیمار روی خود را^{۲۰۱} می‌تافت وی الحاح بیشتری می‌کرد^{۲۰۲} و سر نزدیک تر وی می‌برد.
 چون کار بر بیمار تنگ آمد گفت: ای عزیز می‌گذاری که من خوش و پاکیزه بمیرم یا می‌خواهی که
 مرگ مرا به هر چه از آن ناپاک تر نیست بیالایی. **قطعه:**

در جهان اهل فضل نایابند گوش بر هر فضول نتوان کرد
 هر که بوی ریا دمد زلبش نفسش را قبول نتوان کرد
مطایبه - مردی به شخصی رسید^{۲۰۳} و آغاز گله کرد که روا باشد که مرا نمی‌شناسی و رعایت حق من
 نمی‌کنی؟ آن شخص حیران ماند و گفت: از اینها که تو می‌گویی من خبر^{۲۰۴} ندارم. گفت: پدرم
 مادرت را^{۲۰۵} خواستگاری کرده بوده است. اگر ویرا می‌خواست من و تو برادر^{۲۰۶} می‌بودیم. آن
 شخص گفت^{۲۰۷}: این خویشی است که سبب آن می‌شود که من از تو میراث برم^{۲۰۸} و تو از من
 میراث ببری^{۲۰۹}. **قطعه:**

گمان خام طمع آن بود که بر همه خلق فریضه است که با وی شوند احسان سنج
 چو خامی طمع او به پختگی نرسد فتد ز تنگدلی در مضیق محنت و رنج
مطایبه - کوز پشتی را گفتند: می‌خواهی که خدای تعالی پشت ترا چون دیگران^{۲۱۰} راست گرداند
 یا آنکه پشت (دیگران را)^{۲۱۱} چون تو کوز گرداند؟ گفت: آنکه همه را چون من کوز گرداند تا به آن

۱۹۵. و: ولدزنا ۱۹۶. و: پرسى ۱۹۷. مل: است ۱۹۸. مل: می‌آید
 ۱۹۹. مل: بنزدیک ۲۰۰. و: چند ۲۰۱. مل: ندارد ۲۰۲. مل: کرد ۲۰۳. و: رسیده
 ۲۰۴. مل: خبری ۲۰۵. مل: ماجر ترا ۲۰۶. مل: برادران ۲۰۷. مل: + والله
 ۲۰۸. و: می‌برم ۲۰۹. و: می‌بری ۲۱۰. مل: دگران ۲۱۱. و: آن

چشمی که ایشان در من نگریسته اند^{۲۱۲} من نیز به آن چشم در ایشان نگرم. قطعه:

خوش آنکه خصم به عیبی که طعنه تو زند برغم وی زچنان عیب رسته بنشین

وزین نشستن بی عیب خوشتر آن باشد که مبتلا شده^{۲۱۳} او را به عیب خود بینی

مُطایبه - شخصی نماز گزارد^{۲۱۴} و بعد از نماز (به دعا آغاز کرد)^{۲۱۵} و در دعای خود در بهشت

در آمدن و خلاص^{۲۱۶} از آتش دوزخ خواست. پیر زنی در قفای او ایستاده بود و آنرا می شنید و

می گفت: خداوند^{۲۱۷} مرا در آنچه می خواهد^{۲۱۸} شریک گردان. چون آن شخص آنرا بشنید گفت:

خداوند مرا بردار کش^{۲۱۹} و به زخم تازیانه بمیران. پیر زن گفت: خداوند مرا پیامرز و از آنچه

می طلبد نگاه دار. آن شخص روی باز پس کرد که این عجب ناراست حکمی است و ناپسندیده

قسمتی که در راحت و آسودگی با من انبازی^{۲۲۰} و در فرسودگی از من ممتازی^{۲۲۱}. قطعه:

نه مُنصف باشد آن طامع که کسامی چو یابی از خدا انباز گردد

و گر در راه ناکامی نهی گام هم از گام نخستین باز گردد

مُطایبه - شخصی بر جوحی ده درم دعوی کرد. قاضی پرسید که گواه داری؟ گفت: نی. گفت:

سوگندش دهم. گفت سوگند ویرا چه اعتبار. بیت:

هر لحظه خورد هزار سوگند دروغ زانگونه که در بادیه اعرابی دوغ^{۲۲۲}

جوحی گفت: ای قاضی مسلمانان در محله ما امامی هست پرهیزگار و^{۲۲۳} راست گفتار نیکو کردار.

وی را بطلب و به جای من سوگند ده تا خاطر این مرد قرار گیرد.

مُطایبه - اعرابی شتری گم کرده سوگند خورد که چون بیابد به يك درم بفروشد. چون شتر را یافت

از سوگند خود پشیمان شد، گریه ای در گردن شتر آویخت و بانگ می زد^{۲۲۴} که که^{۲۲۵} می خرد

شتری^{۲۲۶} به يك درم و گریه ای^{۲۲۷} به صد درم؟ اما بی یکدیگر^{۲۲۸} نمی فروشم. شخصی آنجا^{۲۲۹}

رسید و^{۲۳۰} گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی! قطعه:

لنیم اگر به شتر بخشدت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد

قلاده ای که زمنت به گردنش بندد هزار بار زبار شتر فزون باشد

مُطایبه - اعرابی شتری گم کرد، بانگ زد که هر که شتر مرا^{۲۳۱} به من آورد مراوراست دوشتر^{۲۳۲}. با

وی گفتند: هیئات این چه کارست که سرباری^{۲۳۳} به از^{۲۳۴} خروار است؟ گفت: شما^{۲۳۵} لذت یافت

و حلاوت وجدانرا نچشیده اید معذورید. قطعه:

گم شده گرچه حقیرست مگوی که عنان از طلبش تافته به

۲۱۲. مل: نگریسته اند ۲۱۳. و: شد ۲۱۴. و: مل: گذارد ۲۱۵. مل: دعا کرد

۲۱۶. مل: خلاصی ۲۱۷. و: خداوند ۲۱۸. مل: بخواهد ۲۱۹. و: برکش

۲۲۰. و: انباز ۲۲۱. و: ممتاز ۲۲۲. و: ندارد ۲۲۳. مل: ندارد ۲۲۴. و: زد

۲۲۵. مل: ندارد ۲۲۶. و: شتر ۲۲۷. و: گریه ۲۲۸. مل: یکدیگر ۲۲۹. مل: بدانجا

۲۳۰. مل: ندارد ۲۳۱. مل: من ۲۳۲. و: + خروار ۲۳۳. و: شترباری ۲۳۴. مل: چا: + دو

۲۳۵. و: ندارد

هست در قاعده خورده شناس لذت یافتن از یافته به
مطایبه - طبیعی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی ردا در سر کشیدی. از سبب آتش سؤال کردند. گفت: از مُردگان این گورستان شرم می‌دارم^{۲۳۶}، بر هر که می‌گذرم^{۲۳۷} ضربت من خورده است و در هر که می‌نگرم از ضربت من مرده^{۲۳۸}، رباعی^{۲۳۹}:

ای رای تو در علاج بیمار علیل برآمدن مرگ قدوم تو دلیل
در کشور ما مؤنت جان ستن برداشته‌ای ز گردن عزرائیل
رباعی^{۲۴۰}:

ای صنعت طب شکسته بازار از تو هر چند بود به رنج بیمار از تو
المنة لله که عجب خشنودند^{۲۴۱} غَال و کفن فروش و حفّار از تو
مطایبه - یکی از حکما گفته است^{۲۴۲}: طبیب ناقص و باست مرعانه را. قطعه:

ای که هستی زطب ناقص خویش عامه خلق را به جای وبا
چه عجب گر کنند نفرینت هست نفرین تو دعای وبا

مطایبه - روزی در فصل بهاران با جمعی از دوستان به هوای گشت و تماشای صحرا و دشت بیرون رفتیم. چون در موضعی خرم منزل ساختیم و سفره انداختیم (از دور سگی)^{۲۴۳} آنرا دید، زود^{۲۴۴} خود را بدانجا^{۲۴۵} رسانید. یکی از حاضران پاره سنگی^{۲۴۶} برداشت و (چنانکه نان پیش سگ اندازند)^{۲۴۷} پیش وی انداخت. (سگ آنرا)^{۲۴۸} بوی کرد و بی توقف بازگشت^{۲۴۹}. هر چند آواز دادند التفات نکرد^{۲۵۰}. اصحاب از آن^{۲۵۱} متعجب شدند^{۲۵۲}. یکی از آن میان گفت: می‌دانید که این سگ چه گفت؟ گفت: که این بدبختان از بخیلی و گرسنگی سنگ می‌خورند، از خوان ایشان چه توقع توان داشت و از سفره ایشان چه تمتع توان گرفت^{۲۵۳}؟ قطعه:

خواجه چون افکند خوان نزدیک و دور حظ و بهره برده ز آنجا بی درنگ
حظ مسکین گریه از نزدیک چوب بهره بیچاره سگ از دور سنگ

مطایبه - پسری را پرسیدند^{۲۵۴} که^{۲۵۵} می‌خواهی که پدر تو بمیرد تا میراث وی بگیری؟ گفت: نی، اما می‌خواهم که او را بکشند تا چنانکه^{۲۵۶} میراث وی بگیرم خونبهای وی نیز بستانم. قطعه:
فرزند که خواهد ز بی مال پدر را خواهد که نماند پدر و مال بماند
خوش نیست به مرگ پدر و بردن میراث خواهد که کشندش که دیت هم بستاند
مطایبه - شخصی بر شاعری بی‌بی خواند که قافیه در یک مصراع راه مهمله مضموم آورده بود و در

۲۳۶. و: همی دارم ۲۳۷. مل: بگذرم ۲۳۸. و: + است ۲۳۹. مل: رباعیه

۲۴۰. مل: رباعیه ۲۴۱. و: خوشنودند ۲۴۲. و: گفت ۲۴۳. مل: سگی از دور

۲۴۴. مل: و ۲۴۵. و: بآنجا ۲۴۶. و: پاره سنگ ۲۴۷. مل: استخوان صفت

۲۴۸. و: از بوی ۲۴۹. مل: برگشت ۲۵۰. مل: نایستاد ۲۵۱. مل: ندارد

۲۵۲. مل: مانند ۲۵۳. و: داشت ۲۵۴. مل: گفتند ۲۵۵. مل: ندارد ۲۵۶. مل: چنانچه

دیگری زاء معجمه مکسور شاعر گفت: یکجا این قافیه راست نیست زیرا که یکجا^{۲۵۷} حرف راست بی نقطه (و یکجا حرف زاست به نقطه^{۲۵۸}). آن شخص گفت این را نقطه وزن. شاعر گفت: یکجا قافیه مضموم است و یکجا مکسور. گفت: بنگرید این چه نادانست^{۲۵۹}؟ من می گویم نقطه وزن وی اعراب می کند^{۲۶۰} رباعی:

آن سفله که مدح را ز دم نشناسد فتح از کسر و کسر ز ضم نشناسد
زو در عجبم که چون دم از شعر زند^{۲۶۱} کو شعر و شعر را ز هم نشناسد
مطایبه - دو شاعر بر یک مائده جمع آمدند، پالوده^{۲۶۲} آوردند^{۲۶۳} بغایت^{۲۶۴} گرم. یکی ازیشان مردیگرا گفت: این پالوده گرم تراست از جهنم و غساقی که فردا در جهنم خواهی آشامید. دیگری (در جواب گفت): ^{۲۶۵} يك ^{۲۶۶} بيت از اشعار خود بخوان و بر آنجا دم تا هم تو بیاسایی^{۲۶۷} و هم دیگران. قطعه:

از خنك شعر خویش يك مصراع گر كنی نقش بر در دوزخ
از جهنم برد حرارت نار در حمیم آورد برودت یخ
مطایبه - شاعری پیش صاحب عباد قصیده ای آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع يك^{۲۶۸} سخندانی. صاحب عباد گفت: از برای ما عجب قطار شتر آورده ای که اگر کسی مهارشان بگشاید هر يك به گله دیگر گراید. قطعه:

همی گفتمی به دعوی دی که باشد به پیش شعر عذیم انگین هیچ
زهر جا جمع کردی چند بیتی به دیوانت نبینم غیر ازین هیچ
اگر هر يك به جای خود رود باز بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ
مطایبه - فرزдық ملك بصره را که خالد نام داشت مدح کرد و^{۲۶۹} صلّه مدح خود چنانکه می خواست نیافت. به این دو بیتش هجو کرد:

شعر

لقد غرّني من خالدٍ بابٌ دارِه ولم أدِرْ^{۲۷۰} أَنَّ اللّوْمَ حَشُوْ أهابِه
ولستُ وإن أخطأتُ في مدحِ خالدٍ بأولِ إنسانٍ خرى^{۲۷۱} في ثيابِه

رباعی:

آراسته بیرون سرایی دیسدم در مدح خداوند سرا پیچیدم
آلود شعار^{۲۷۲} شعر پاکیزه من از لوثِ حدّث چو مدحش اندیشیدم
چون این دو بیت به خالد رسید هزار درم به وی فرستاد و پیغام داد که به این درمها معثی را که از

۲۵۷. و: یکی ۲۵۸. و: ندارد ۲۵۹. مل: نادان مردست ۲۶۰. و: کند ۲۶۱. و: زند

۲۶۲. و: پالوده ۲۶۳. و: بر آوردند ۲۶۴. و: که بغایت ۲۶۵. و: گفت در جواب

۲۶۶. و: یکی ۲۶۷. و: بیاسای ۲۶۸. مل: ندارد ۲۶۹. مل: ندارد ۲۷۰. و: ندارد

۲۷۱. و: خرا ۲۷۲. و: ندارد

باطن خود نموده‌ای و ظاهر خود را به آن آلوده‌ای بشوی. قطعه:

عجب مدار زممدوح اگر کند احسان به جای مادح خود گرچه نیک و بد گوید
ز چهر جود کند رشحه‌ای روان که بدان ز لوح خاطر او حرف دَم خود شوید
مطایبه - شاعری بر فاضلی شعری خواند، چون به اتمام رسانید گفت: این را در خلا جای گفته‌ام.
فرمود که واللّه راست می‌گویی^{۲۷۳} ازین بوی آن می‌آید. قطعه:

سخنور مگو گو که اشعار او^{۲۷۴} ز بهر کدر یا صفا آمدست
زند صاحب ذوق را بر مشام نسیمی که آن از کجا آمدست
مطایبه - شاعری پیش طبیب رفت و گفت چیزی در دل من گره شده است و وقت مرا ناخوش
می‌دارد و از آنجا فسرده‌گی به همه اعضای من می‌رسد و موی بر اندام من^{۲۷۵} بر می‌خیزد. طبیب
مردی^{۲۷۶} ظریف بود، گفت: به تازگی هیچ شعری^{۲۷۷} گفته‌ای که هنوز بر کسی نخوانده باشی؟
گفت: آری. گفت: بخوان. بخواند. باز گفت: بخوان. بخواند^{۲۷۸}. گفت: برخیز که نجات یافتی، این
شعر بود که در دل تو گره شده بود و خنکی^{۲۷۹} آن به^{۲۸۰} بیرون سرایت می‌کرد، چون از دل خود
بیرون دادی خلاص یافتی. قطعه:

چه شرست این که چون نامش زدانا به‌رسی بر زبانش هرزه آید
و گر بر شربت بیمار خوانی تب محرق رود تب لرزه^{۲۸۱} آید
مطایبه - واعظی بر بالای منبر شعری از هر چه گویی^{۲۸۲} بی مزه تر خواند^{۲۸۳} و ترویج^{۲۸۴} آنرا
گفت: واللّه این را در اثنای نماز گفته‌ام. شنیدم که یکی از مجلسیان می‌گفت: شعری که در نماز
گفته شده است چنین بی مزه است، نمازی‌را که در وی این شعر گفته شده باشد چه مزه بوده باشد.
قطعه:

گفتی که دوش گفته‌ام اندر نماز شب شعری که قدر جمله اشعار ازو شکست
آن شعر اگر زمنتذ سفل آمدی فرود ز آن یافتی نماز تو همچون وضو شکست
مطایبه^{۲۸۵} منظومه:

شاعری خواند بر خلل غزلی کین به حذف الف بود موصوف
گفتمش نیست صنعتی به از آن که کنی حذف از آن تمام حروف
مطایبه^{۲۸۶} منظومه:

دی همی خواندی به دعوی مطلق کین نه مطلع بلکه بحر گوهرست
کی سزدیک بحر تنها خواندش زانکه هر مصراع بحری دیگرست

۲۷۳. و: می‌گویی ۲۷۴. حاشیه مل: سخنور مگو کاب اشعار او (ظ: صحیح) ۲۷۵. و: ندارد

۲۷۶. و: مرد ۲۷۷. مل: شعر ۲۷۸. مل: + باز ۲۷۹. و: خشکی ۲۸۰. و: ندارد

۲۸۱. و: لرزه ۲۸۲. مل: ندارد ۲۸۳. و: می‌خواند ۲۸۴. و: بترویج ۲۸۵. و: ندارد

۲۸۶. و: ندارد

زاده طبعت برون افتد که نظمش آوری	گر نیاری خواند و نتوانی نو ^۶ خن یا زوزن
چون نیامد زان خلل در منصب پیغمبری	زین سه خصلت کی توان در ساعری عیب تو کرد

روضه هفتم *

در دستان^۱ مرغان قافیه سنج سراپستان سخنوری و طوطیان غزل سرای شکرستان نظم گستری

شعر در عرف قدمای حکما کلامیست مؤلف از مقدمات مخیله یعنی از شأن آن باشد که در خیال
سامع اندازد معائنی را که موجب اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی خواه فی نفسه صادق
باشد و خواه نی، و خواه سامع اعتقاد صدق او^۲ داشته باشد یا نی، چنانکه گویند خمر لعلیست مذاب
یا یاقوتیست سیال یا عسل چیز یست تلخ یا شور^۳، قی کرده زنبور، و متأخرین حکما به آن وزن و
قافیه را اعتبار کرده اند. فاما در عرف جمهور جز وزن و قافیه در آن معتبر نیست، پس شعر کلامی
باشد موزون و مقفی و تخیل و عدم تخیل و صدق و عدم صدق را در^۴ آن اعتبار نی. وَلِلَّهِ دُرُّ الشَّعْرِ
مَا اعْظَمَ شَأْنَهُ وَمَا اَرْفَعَ مَكَانَهُ وَلَيْتَ شِعْرِي آيَةُ فَضِيلَةٍ اَجَلُ مِنَ الشَّعْرِ وَآيُ سِحْرِ اَجَزَلُ مِنْ هَذَا
السِّحْرِ. مثنوی:

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست	سر خوبی زخوش بیرون نیست
صبر از و صعب و تسلی مشکل	خاصه وقتی که پی بردن دل
کند ^۵ از وزن به بر خلعت ساز	کند از قافیه دامانش طراز
پسا به خلخال ردیف آراید	بر جبین خال خیال افزایش ^۶
رخ ز تشبیه دهد جلوه چو ماه	ببرد عقل صد افتاده ز راه
مو به تجنیس زهم بشکافد	خالی از فرق دو گیسو بافد
لب ز ترصیع گهر ریز کند	زلف مشکین گهر آویز کند

۱. مل و چا: داستان ۲. و: ندارد ۳. مل: + یا * در نسخه چا: تحت عنوان روضه ششم آمده
است. ۴. مل: + حقیقت ۵. و: واقع ۶. مل: کشید ۷. و: فزاید

چشم از ایهام کند چشمک زن فتنه در انجمن وهم فکن
 بر سر چهره نهد زلف مجاز شود از پرده حقیقت پرداز
 و آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی کلام معجز طراز قرآن را به ماء نفی (وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ) از
 آلائش تهمت شعر مظهر ساخته و علم بلاغت موردش را از حضيض تقدس (بَلْ هُوَ شَاعِرٌ) به اوج
 تقدس (وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ) افراخته نه اثبات این معنی راست که شعر فی حد ذاته
 امری^۸ مذموم است و شاعر به سبب ایراد کلام منظوم معاتب و مَلُوم، بلکه بنا بر آنست که قاصران
 نظم قرآن را مستند به سلیقه شعر ندارند و معاندان متصدی تحدی به آنرا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از
 زمره شعرا نشمارند و این واضح ترین دلیلت^۹ به رفعت مقام شعر و^{۱۰} شعرا و علو منزلت شعر-
 آفرینان شعر آرا. قطعه:

پسایه شعر بین که چون زنبی نفی نعت پیمبری کردند
 بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت او به شاعری کردند
 شعر بر چند قسم است^{۱۱}: چون قصیده و^{۱۲} غزل و مثنوی و رباعی^{۱۳}. و شعرا در ممارست اینها
 متفاوت اند^{۱۴}: بعضی متفنین اند^{۱۵} که بر جمیع این^{۱۶} اقسام شعر گفته اند و بعضی از آن قبیل اند که
 میل ایشان به بعضی از این اقسام بیشتر بوده است چون متقدمان که اهتمام ایشان به قصاید بوده
 است در مدایح و مواعظ و غیر آن و اهتمام بعضی به مثنوی به خلاف متأخران که سخنان^{۱۷} ایشان
 اکثر^{۱۸} بر طریق غزل واقع شده است و عدد این طائفه از حد و حصر بیرونست و ذکر تفصیل
 ایشان^{۱۹} از قاعده احاطه متجاوز، لا جرم بر ذکر چندی از مشاهیر ایشان اقتصار کرده می شود:
 رودکی، رَجَمَهُ اللَّهُ، از ماوراء النهرست و از مادر نابینا زاده است اما چنان ذکی و تیز فهم بود^{۲۰} که
 در هشت سالگی قرآن را بتمامی^{۲۱} حفظ کرد و قرائت پیاموخت و شعر گفتن گرفت و به واسطه
 حسن صوت در مطربی افتاد و عود پیاموخت و در آن ماهر شد و نصر بن احمد سامانی او را تربیت
 کرد. گویند^{۲۲} او را دویست غلام بود و چهار صد شتر در زیر رخت و بار او^{۲۳} می رفت و بعد از وی
 هیچ شاعر را این مکنت نبود^{۲۴}. و اشعار وی الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ صد دفتر برآمده است و در شرح
 یمنی مذکور است که اشعار وی هزار هزار و سیصد^{۲۵} بیت بوده است و از سخنان وی است در
 صفت شراب:

قطعه

آن عقیقی میی که هر که بدید^{۲۶} از عقیق گداخته نشناخت

۸. و: امر ۹. مل: دلالت ۱۰. و: ندارد ۱۱. مل: اقامت ۱۲. و: ندارد ۱۳. مل: اما
 ۱۴. و: متفاوت ۱۵. و: متفنین ۱۶. مل: ندارد ۱۷. و: ندارد ۱۸. مل: بیشتر
 ۱۹. مل: + وی ۲۰. و: بوده است ۲۱. و: بتمام ۲۲. مل: ندارد ۲۳. و: ندارد
 ۲۴. و: نبود ۲۵. و: سه صد ۲۶. مصراع در مل: آن شراب عقیقی هر که بدید (و در حاشیه تصحیح
 شده است)

هر دو يك جوهرند ليك بطبع اين بيفسرد و آن دگر بگداخت
 نا بسوده دو دست رنگين كرد ناچشیده به تارك اندر تاخت
 و در نصیحت گوید:

قطعه

زمانه پندی آزاده وار^{۲۷} داد مرا زمانه را چو نگو بنگری همه پندست
 به^{۲۸} روز نيك كسان آرزو مير زنهار^{۲۹} بسا کسا که به روز تو آرزومندست
 و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که نصر بن احمد از بخارا به مرو شاهجان^{۳۰} نزول فرموده بود
 و مدت مکث وی آنجا متمادی شده، ارکان دولت را خاطر به بخارا و قصور و بساتین آن میکشید. از
 رودکی چیزی بسیار تقبل کردند تا بیتی چند مشوق و مرغّب وی به بخارا بگوید و در محلی^{۳۱}
 مناسب بر آهنگ عود بر آن^{۳۲} ترنم کند. در سحری که پادشاه صبحی کرده بود این ابیات را بر
 آهنگ عود ساز کرد و بخواند:

غزل^{۳۳}

باد^{۳۴} جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
 ریگ آمو و درشتیهای او زیر پا چون پرنیان آید همی
 آب جیحون و شگرفیهای او خنگ ما را تا میان آید همی
 ای بخارا شاد باش و دیر زی شاه نذرت میهمان آید همی
 شاه ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
 شاه سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
 چنان در نفس وی تأثیر کرد که با شقّه خاص و کفش سوار شد و يك منزل برفت. و در بعضی تواریخ
 این حکایت را به^{۳۵} سلطان سنجر و امیر معزی نسبت کرده اند و الله اعلم^{۳۶}.
 دقیقی، رَجِمَهُ اللَّهُ، از جمله^{۳۷} شعرای ماتقدمست و ابتدای شاهنامه وی کرده است و پیش هزار^{۳۸}
 بیت کمابیش گفته است^{۳۹} و فردوسی آنرا به اتمام رسانیده. و از جمله سخنان وی است این دو
 بیت:

قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد زپیش چشم من امروز چون پری
 لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هرگز مهباد کسی که دهد دل به لشکری
 و این قطعه هم:

۲۷. و: آزاده دار ۲۸. مل: و ۲۹. مل: (ز روز نيك كسان گفت غم مخور زنهار)

۳۰. و: شاه جهان ۳۱. مل: محلّ ۳۲. مل: بدان ۳۳. مل: مثنوی

۳۴. صورت ضبط معروف در دیوان (چاپ نفیسی) و بیشتر تذکرة‌ها: بوی (نلك: تعلیقات) ۳۵. و: ندارد

۳۶. مل: ندارد ۳۷. مل: ندارد ۳۸. مل: بیت هزار ۳۹. و: ندارد

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز ازماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند عفونت گیرد از آرام بسیار
عماره^{۴۰}، رَحِمَهُ اللَّهُ، وی نیز از متقدمانست و در زمان دولت سامانیان بوده است و طبعی^{۴۱} خوش و
شعری^{۴۲} دلکش داشته است و از جمله سخنان وی است این دو بیت:

قطعه

جهان زیرف اگر چند گاه سیمین بود زُمرّد آمد و بگرفت جای توده سیم
نگارخانه کشمیریان به وقت بهار به باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
و این قطعه هم:

غره مشو به آنکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
مارست این جهان و جهان جوی مارگیر وز مار گیر مار برآرد گهی دمار^{۴۳}
و در مقامات السلطان الطریقه شیخ ابوسعید ابوالخیر^{۴۴} مذکورست که روزی^{۴۵} قوالی^{۴۶} در پیش
ایشان این بیت بخواند:

بیت

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن^{۴۷} تا بر لب تو بوسه زنم چونش^{۴۸} بخوانی
شیخ را وقت خوش شد، پرسید که این شعر کیست؟ گفتند: از آنِ عمّاره. فرمود برخیزد تا به زیارت
وی^{۴۹} رویم و^{۵۰} با جمع مریدان به زیارت او^{۵۱} رفتند.
عنصری، رَحِمَهُ اللَّهُ، مُقَدِّم شعرای عصر خود بوده است^{۵۲}. وی را یَمین الدّوله سلطان^{۵۳} محمود
سبکتکین به^{۵۴} نظر قبول ملاحظات فرمود^{۵۵}. و از سخنان وی است این دو بیت (در مدح او):^{۵۶}
تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان
(و این رباعی هم):

رباعی

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو نزدود وفا و مهر ژنگ از دل تو
تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو موم از دل من برند و سنگ از دل تو
و گویند ویرا مثنویات بسیار بوده است و مُوَشَّح^{۵۷} به مدح سلطان مذکور، و یکی از آن جمله موسوم

۴۰. و: عمار ۴۱. مل: طبع ۴۲. مل: شعر ۴۳. مصراع در نسخه و: (وز مار برآرد گهی دمار)

۴۴. و: مل: + قُدّس میره ۴۵. و: + سلطان الطریقه ابوسعید قُدّس میره ۴۶. و: قوالی

۴۷. مل: و: گشت ۴۸. و: چون تو ۴۹. مل: او ۵۰. و: ندارد ۵۱. و: ندارد

۵۲. مل: + و ۵۳. و: ندارد ۵۴. و: ندارد ۵۵. مل: فرموده ۵۶. مل: ندارد

۵۷. و: متوَشَّح

است به وامق و عذرا. اما از آنها عین و اثر پیدا نیست.
عسجدی، رَحِمَهُ اللّٰهُ، وی از مرو است و از جمله مَادِحَانِ یَمِینِ الدَّوْلَةِ بود و در تهنیت فتح وی مر^{۵۸}
هندوستان را قصیده‌ای دارد که مطلعش اینست:

بیت

تا شاه خرده بین^{۵۹} سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
و در وصف^{۶۰} خرپزه گوید:

قطعه

آن زهر جدرنگ و^{۶۱} مشکین بوی و طعمش طعم شهد رنگ دیبا دارد او گویی و بوی عود خام
چون بریدی شود هریک از آن ده ماه نو و بر نیری باشد اندر ذات خود ماه تمام
فرخی، رَحِمَهُ اللّٰهُ، وی نیز در ایام^{۶۲} یَمِینِ الدَّوْلَةِ بود و از فواضل انعامات وی مالی^{۶۳} خطیر بدست
آورد، عزیمت تماشای سمرقند کرد. چون به^{۶۴} نزدیک آن خطه^{۶۵} رسید قُطَاعِ طریق هرچه داشت
ببردند و به^{۶۶} سمرقند درآمد و خود را ظاهر نکرد. روزی چند آنجا بود، این قطعه را بگفت و
بازگشت:

قطعه

همه نعیم سمرقند سر بر سر دیدم نظاره کردم و دریاغ و راغ و وادی و دشت^{۶۷}
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها به هر شهری شنیده بودم کوثر یکیست جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش^{۶۸} ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت؟
چو دیده نعمت ببند به کف درم نبود سری بریده بود در میان زرین طشت
فردوسی، رَحِمَهُ اللّٰهُ، وی از طوسست و فضل و کمال او^{۶۹} ظاهر. کسی را که چون شاهنامه^{۷۰} نظمی
بود چه حاجت به مدح و تعریف دیگران. می گویند که وی به دهقنت مشغول بود، بر وی تعدی رفت،
به قصد تظلم روی به غزنین نهاد^{۷۱} که تختگاه سلطان محمود بود. چون به آنجا رسید و بر باغستان
آن می گذشت دید که سه کس^{۷۲} نشسته اند و به معاشرت اشتغال تمام دارند، دانست که از^{۷۳}

۵۸. مل: ندارد ۵۹. دیوان عسجدی و تذکره‌ها: خروان (نک: تعلیقات) ۶۰. مل: صفت
۶۱. مل: ندارد ۶۲. مل: دولت ۶۳. و: مال ۶۴. و: ندارد ۶۵. و: خط ۶۶. و: ندارد
۶۷. مصراع درمل: نظاره‌ای چو بکردم به باغ و وادی و دشت
۶۸. مصراع درمل: هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش ۶۹. مل: وی ۷۰. مل: شاهنامه
۷۱. مل: کرد ۷۲. و: کسی ۷۳. و: ندارد

ملازمان سلطانند. با خود گفت پیش ایشان روم و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم. چون نزدیک ایشان رسید از وی متوحش شدند و گفتند مجلس ما را مُنْغَصی خواهد ساخت، هیچ به از آن نیست که چون بیاید بگوییم که^{۷۲} ما شاعران پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت نمی‌داریم، و سه مصراع بگوییم که^{۷۵} رابع نداشته باشد، پس گوییم^{۷۶} هر کس که مصراع رابع بگوید با وی صحبت می‌داریم و گرنه^{۷۷} ما را معذور دار^{۷۸}. چون به ایشان رسید آنچه با خود مُخْمَر ساخته بودند با وی بگفتند^{۷۹}. گفت: آن مصراعها^{۸۰} که گفته‌اید^{۸۱} بخوانید. عنصری گفت: مصراع (چون عارض تو ماه نباشد روشن)، فرخی^{۸۲} گفت: مصراع (همرنگ رُخت گل نبود در گلشن). عسجدی^{۸۳} گفت: مصراع (مژگانت همی گنر کند از جوشن). چون فردوسی این سه مصراع بشنید^{۸۴} بر پدیه گفت: (مانند سنان گیو در جنگ پشن). ایشان از آن متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند. آنرا مشروح باز گفت. بعد از آن به مجلس سلطان افتاد و مقبول نظروی شد و وی^{۸۵} را گفت^{۸۶} مجلس ما را^{۸۷} فردوس^{۸۸} ساختی و بدان سبب فردوسی تخلص کرد. و چون چند گاه برآمد به نظم شاهنامه مأمور شد^{۸۹} و هزار بیت بگفت و پیش سلطان آورد و^{۹۰} تحسینهای فراوان^{۹۱} یافت و هزار دینار زر سرخش انعام فرمود^{۹۲}. پس در مدت سی سال شاهنامه را تمام ساخت و پیش سلطان آورد و به دستور آنچه پیشتر واقع شده بود در مقابله هر بیتی يك دینار زر سرخ^{۹۳} توقع می‌داشت. حاسدان خوض کردند و گفتند: شاعر را چه قدر آنکه ویرا بدین قدر عطا سرافراز گردانند و صلّه ویرا بر^{۹۴} شصت هزار درم قرار دادند. فردوسی از آن برنجید. می‌گویند در آن وقت که آن درمها را^{۹۵} آوردند وی در حَمّام بود، چون از حَمّام بیرون آمد بیست هزار درم به حمامی داد و بیست هزار درم^{۹۶} به فُقّاعی، که فُقّاعی چند (آورده بودند)^{۹۷} و بیست هزار به^{۹۸} آن کسانی^{۹۹} که آن درمها را^{۱۰۰} آورده بودند. و سلطان را به چهل بیت کمابیش مذمت کرد که از آن جمله است این چند بیت:

مثنوی

اگر شاهرا شاه بودی پدر به سر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست^{۱۰۱} نام بزرگان شنود
درختی که تلخست او را سرشت گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب

۷۲. و: ندارد	۷۵. و: ندارد	۷۶. مل: بگوییم	۷۷. مل: واگر نه	۷۸. مل: دارد
۷۹. مل: گفتند	۸۰. مل: + را	۸۱. مل: گفته‌اید	۸۲. مل: عسجدی	۸۳. مل: فرخی
۸۴. مل: شنید	۸۵. مل: او	۸۶. مل: + که	۸۷. و: ندارد	۸۸. و: فردوسی
۸۹. مل: ندارد	۹۰. مل: ندارد	۹۱. مل: ندارد	۹۲. مل: بداد	۹۳. و: سرخش
۹۴. مل: به	۹۵. مل: ندارد	۹۶. مل: ندارد	۹۷. مل: از برای وی آورده بود	۹۸. و: یا
۹۹. و: کان	۱۰۰. و: آنرا	۱۰۱. و: + که		

سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

پس از آن مخفی شد. هر چند ویرا طلب کردند نیافتند. بعد از چند گاه^{۱۰۲} خواجه حسن میمندی که مرتبه وزارت داشت در شکارگاهی بیتی چند از شاهنامه به تقریبی که واقع شده بود بخواند. سلطان را بسیار خوش آمد، پرسید که این شعر چیست؟ گفت: شعر فردوسی. سلطان از کرده خود پشیمان شد و فرمان داد تا شصت هزار دینار زر سرخ با خلعتهای خاص نامزد فردوسی کنند و به طوس برند؛ اما طالع مساعدت نکرد، چون آن^{۱۰۳} عطیه را به يك دروازه طوس درآوردند تا بوقت فردوسی را از^{۱۰۴} دیگر دروازه بیرون بردند. و از وی وارث يك^{۱۰۵} دختر مانده بود، آنرا بر^{۱۰۶} وی عرض کردند، همت ورزید و قبول نکرد و گفت: مرا چندان مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجود است احتیاج به آن ندارم، گماشتگان آنرا به عمارت رباطی در آن نواحی صرف کردند. قطعه:

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

برفت شوکت محمود و^{۱۰۷} در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

ناصر خسرو^{۱۰۸}، در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل. اما به سوء اعتقاد و میل به زندقه و الحاد متهم (شده بود)^{۱۰۹} و او را سفرنامه ای است که^{۱۱۰} در اکثر معجوره سفر کرده، و محاوراتی که با افاضل کرده^{۱۱۱} بنظم آورده و این ابیات که عین القضاة^{۱۱۲} در کتاب رُبدة الحقائق ایراد کرده از جمله منظومات اوست. قطعه:

همه جور من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن

گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن

خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن^{۱۱۳} کس نمی یارد چخیدن

همی آرند ترکانرا زبلغار زبهر برده مردم دریدن

لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نهایت آفریدن

که از عشق لب و دندان ایشان به دندان لب همی باید گزیدن

ازرقی هروی، رَجْمَةُ اللَّهِ، در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم حکمت کامل. مدح او را عارضه ای حادث شد که قوت مباشرت ساقط گشت. اطباء از معالجت^{۱۱۴} آن عاجز آمدند. ازرقی کتاب الفیه و شلقیه را به نظم آورد و^{۱۱۵} تصویر کرد و غلامی را از خواص پادشاه با کنیزکی^{۱۱۶} عقد^{۱۱۷} بست و^{۱۱۸} ایشانرا در حرم پادشاه که میان ایشان و پادشاه شبکه ای پیش حائل نبود منزل

۱۰۲. مل: چند گاهی ۱۰۳. مل: این ۱۰۴. و: ندارد ۱۰۵. مل: یکی ۱۰۶. و: به

۱۰۷. و: ندارد ۱۰۸. و: + انصاری ۱۰۹. مل: ندارد ۱۱۰. و: ندارد ۱۱۱. مل: + بر آنجا

۱۱۲. مل: قیس بره ۱۱۳. و: ولکن ۱۱۴. مل: معالجه ۱۱۵. و: ندارد ۱۱۶. و: کنیزک

۱۱۷. مل: نکاح ۱۱۸. و: ندارد

داد و آن کتابرا پیش ایشان نهاد و فرمود که به آن صورتهای مختلف که در آن کتاب (تصویر کرده بودند)^{۱۱۹} به (معاشرت و) ^{۱۲۰}مباشرت مشغول شوند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان احوال ایشانرا ^{۱۲۱}مشاهده کند. چون این مشاهده مکرر شد حرارت غریزی قوت گرفت و آن ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع گردانید و بر مثال پنیر مایه ^{۱۲۲}منجمد از منفذ احلیل بیرون آمد و مقصود حاصل شد. و از سخنان وی است در وصف شراب:

قطعه ^{۱۲۳}

ساقی ببار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری به شب اندر شعاع او ^{۱۲۴}از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوش بوی تر ^{۱۲۵}عنبر و رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
امیر معزی ^{۱۲۶}، رَجَمَهُ اللَّهُ، وی در زمان دولت معزالدین سنجر بن ^{۱۲۷}ملکشاه بود و از مداحان
اوست و معزی نسبت به اوست. و آنچه او را در زمان وی علو شأن و رفعت درجه میسر شد کم ^{۱۲۸}
شاعری را میسر شد ^{۱۲۹}. و گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند که کس
نیافت: رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عهد ^{۱۳۰}محمودیان و معزی در دولت سنجریان. و
سبب وفات وی آن بود که ^{۱۳۱}روزی سلطان از درون خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه
ایستاده بود، ناگاه تیر خطا شد و بر وی آمد، بهفتاد و در حال جان پداد. و از جمله سخنان وی است
این چند بیت:

قطعه ^{۱۳۲}

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر ^{۱۳۳}چمن نهاد داغ حسرت بر دل صورتگران چمن نهاد
هر دلی کز سرکشی تنهاد سر بر هیچ خط زهر زلف او کتون سر بر خط مشکین نهاد
من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه پای مشک آلود ^{۱۳۴}بر برگ گل ^{۱۳۵}نرسین ^{۱۳۶}نهاد

غزل ^{۱۳۷}

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ریح و اطلال و دمن
ریح از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم نهی وز قند آن سرور سهی خالی همی بینم چمن
جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان ^{۱۳۸}شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن

۱۱۹. مل: مصور شده است ۱۲۰. مل: ندارد ۱۲۱. و: ایشان ۱۲۲. و: پنیر

۱۲۳. مل: رباعیه ۱۲۴. مل: آن ۱۲۵. و: از ۱۲۶. مل: معزی ۱۲۷. و: این

۱۲۸. مل: + از ۱۲۹. و: نشد ۱۳۰. مل: دولت ۱۳۱. و: ندارد ۱۳۲. و: رباعیه

۱۳۳. مل: و: بر ۱۳۴. و: مشک آلوده ۱۳۵. مل: + و ۱۳۶. مل: ندارد

۱۳۷. مل: رباعیه ۱۳۸. و: ندارد

عبدالواسع جلی، رَحِمَهُ اللّٰه، وی فاضل^{۱۳۹} و^{۱۴۰} شاعر^{۱۴۱} ماهر بود^{۱۴۲} به هر دو زبان تازی و فارسی سخن گفته و اتفاقست که هیچ کس از عهده جواب قصیده مشهور وی^{۱۴۳} که مطلعش اینست^{۱۴۴} :
بیت^{۱۴۵}

که دارد چون تو معشوقی^{۱۴۶} نگار^{۱۴۷} چایک و دلبر
بنفشه زلف و ترگس چشم و لاله روی و نرین بر
(چنانکه می باید بیرون نیامده است).^{۱۴۸} و در مفتوح بعض^{۱۴۹} قصاید گفته است:
قطعه

در دهر نیست از تو دل افروزتر نگار
در شهر نیست از تو جگر سوزتر پسر
تا کرده ام به لاله سیراب تو نگاه
تا کرده ام به ترگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی
گاهی چو ترگس ز فراق فکنده سر
ادیب صابر، رَحِمَهُ اللّٰه، وی شاعری^{۱۵۰} فصیح و فاضلی^{۱۵۱} لیب بود^{۱۵۲} و اشعار وی را لطافتی کامل و ملاحظتی تمام حاصلست، و افاضل به تقدّم وی معترفند چنانکه انوری ویرا بر خود ترجیح کرده^{۱۵۳} آنجا که در قطعه ای تعداد کمالات خود می کند و در آخر آن می گوید:
بیت

این همه بگذار با شعر مجرّد آدم
چون سنایی هستم آخر گر نه همچون صابرم
و از جمله سخنان وی است این چند بیت:

غزل^{۱۵۴}

(ای عارض تو)^{۱۵۵} خلد و لب تو چو سلیل
برخلد و سلیل تو جان و دلم سلیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک
از طاعتت یافتن خلد و سلیل
ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل
بفداد حن و مصر جمالی و چشم من
بفداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قتم شده چو نال
وز زخم دست^{۱۵۶} عشق تو ختم شده چو نیل
و از جمله اشعار وی است این قطعه:

دوات ای پسر آلت دولت است
بدو دولت تند را رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات
الف را زیبوند تا لام کن

۱۳۹. مل: فاضلی ۱۴۰. مل: ندارد ۱۴۱. مل: شاعری ۱۴۲. مل: ندارد ۱۴۳. و: ندارد
۱۴۴. مل: + بیرون نیامده است ۱۴۵. مل: مطلع ۱۴۶. و: معشوق ۱۴۷. مل: + و
۱۴۸. مل: ندارد ۱۴۹. مل: بعضی ۱۵۰. و: شاعر ۱۵۱. و: فاضل ۱۵۲. مل: بوده است
۱۵۳. مل: نهاده ۱۵۴. مل: مثنوی ۱۵۵. مل: (ای روی تو چو) ۱۵۶. و: ندارد

انوری، رَجَمَهُ اللَّهُ، حکیمی^{۱۵۷} کامل و فصیحی^{۱۵۸} قاضل بود^{۱۵۹}، حسن شعر و لطف نظم شمه‌ایست از علو حال او و خالیست از جمال و^{۱۶۰} کمال او. سخنان او مشهورست و دیوان او مسطور^{۱۶۱}. از لطایف اشعار وی^{۱۶۲} يك قطعه که مُشعر است به نصیحت شعرا نوشته می‌شود:

قطعه

دی مرا شاعر کی گفت: غزل می‌گویی گفت: چون گفتمش آن^{۱۶۳} حالت گمراهی بود
غزل و مدح و هجا هر سه از آن می‌گفتم آن یکی شب همه شب در غم و^{۱۶۴} اندیشه آن
و آن دگر روز همه روز در آن محنت و رنج وان سه دیگر چو سگ خسته تسلّیش^{۱۶۵} بدان
چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم غزل و مدح و هجا گفتم^{۱۶۶} و^{۱۶۷} یارب زینهار^{۱۶۸}
انوری لاف زدن شیوه مردان نبود گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی بطلب
گویند به سمع ملک غور رسانیدند که انوری ترا هجا گفته است به ملک هرات نوشت و انوری را طلب کرد و نسبت به وی اظهار توبه و تَلَطُّف نمود اما^{۱۶۹} مقصودش انتقام^{۱۷۰} بود. ملک هرات به^{۱۷۱} فراست دریافت اما آنرا به^{۱۷۲} صریح نمی‌توانست نوشت. در مکتوبی که از برای مطالبه انوری می‌نوشت^{۱۷۳} این بیتها^{۱۷۴} درج کرد:

شعر^{۱۷۵}

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِمَلَاءِ فِيهَا حِذَارِ حِذَارٍ مِنْ بَطْنِي وَ قَتَكِي
فَلَا يَغْرُرُكُمْ طُولُ اِهْتِسَامِي فَقُولِي مُضِيْعِكَ وَالْفِعْلُ مُبْكِي
انوری آنرا به حسن فراست دریافت و وسیله‌ها انگیزخت و ملک هرات را از آن مطالبه در گذرانید. دیگر بار ملک غور ویرا طلب کرد و ملک هرات را (در مقابله او)^{۱۷۶} هزار گوسفند^{۱۷۷} وعده کرد. ملک هرات کسی مَوَكَّل انوری کرد که ناچار (باید شد به غور)^{۱۷۸} که مرا در مقابله تو هزار گوسفند

۱۵۷. و: + ۱۵۸. و: فصیح و ۱۵۹. مل: + ۱۶۰. مل: ندارد ۱۶۱. مل: +

۱۶۲. مل: او ۱۶۳. و: از ۱۶۴. و: ندارد ۱۶۵. مل: که ۱۶۶. و: تسلّیش

۱۶۷. مل: گویم ۱۶۸. مل: ندارد ۱۶۹. و: زینهار ۱۷۰. مل: علم

۱۷۱. مل: نومردانه. و: بمردانه ۱۷۲. و: ندارد ۱۷۳. مل: + وی ۱۷۴. و: + آنرا

۱۷۵. مل: ندارد ۱۷۶. مل: جواب نوشت ۱۷۷. مل: ادبیات + را در اورآن نامه

۱۷۸. مل: عربی ۱۷۹. مل: ندارد ۱۸۰. مل: + در مقابله

۱۸۱. مل: ساخته باید شد و به غور رفت

می‌دهند. انوری گفت: ای پادشاه (مردی که) ^{۱۸۲} به هزار گوسفند می‌ارزد ترا رایگان نمی‌ارزد؟ مرا بگذار تا ^{۱۸۳} باقی عمر در سلك ملازمان تو باشم و جواهر مدایح در پای تو باشم. ملك هرات را این سخن خوش آمد و ^{۱۸۴} او را نگاه داشت.

رشیدالدین وطواط ^{۱۸۵}، وی از شعرای ماوراءالنهرست ^{۱۸۶}، در وقت خود استاد شعرا و ^{۱۸۷} پیشوای آن طبقه بود، و کتاب *حدائق السمر* در صنایع شعر تصنیف اوست و در مخاطبه بعضی از وزرا می‌گوید:

قطعه

تو وزیری و مدح گوی تو من دست من بی عطا روا بهی
تو وزارت به من گذار و مرا مدحتی گوی تا عطا بهی
این ^{۱۸۸} دوربای از ^{۱۸۹} زاده طبع اوست:

رباعی

بر باد رخ تو این جهان گذران بگذاشتم ای ماه و تو از بیخبران
دست از همه شستم و نشستم به گران چون با تو گذشت بگذرد با دگران
رباعی دیگر ^{۱۹۰}

چشمی دارم همه پر از صورت دوست با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست به جای دیده با دیده هم اوست
عمیق ^{۱۹۱}، رَجَمَةُ اللَّهِ، وی ^{۱۹۲} از شعرای ماوراءالنهرست و استاد شعرای وقت خود بود ^{۱۹۳}. و این چند بیت که در مکتب یکی از قصاید گفته به غایت بدیع و (لطیف واقع شده است): ^{۱۹۴}

قطعه ^{۱۹۵}

اگر موری سخن گوید و گر موی روان دارد من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
تم چون ساه مویست ^{۱۹۶} و دل چون دیده موران زهر غالیه موی که چون موران میان دارد
اگر با (مور و یا موی) ^{۱۹۷} شبانروزی شوم همراه نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
به چشم مورد گنجیم (ز پس زاری) ^{۱۹۸} و پس سستی اگر خواهد مرا موری به چشم اختر نهان دارد
من آن مودم که از زاری مرا موی بیوشاند من آن مویم که از سستی کم از موری ^{۱۹۹} توان دارد
سوزنی، رَجَمَةُ اللَّهِ، وی از نسف بوده است، بهر تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزنگری عاشق

۱۸۲. و: مردی را که او را ۱۸۳. مل: که ۱۸۴. و: ندارد ۱۸۵. مل: رحمه الله
۱۸۶. مل: + و ۱۸۷. مل: + مقم ۱۸۸. مل: و این ۱۸۹. مل: نیز ۱۹۰. مل: ندارد
۱۹۱. مل: و: عمیقی ۱۹۲. مل: + و نیز ۱۹۳. و: ندارد ۱۹۴. مل: لطیفست
۱۹۵. مل: شعر ۱۹۶. و: مویست ۱۹۷. و: موی و یا موری ۱۹۸. و: پس از زاری
۱۹۹. و: موی

شد و به شاگردی^{۲۰۰} استاد وی رفت و در آن مهارتی تمام حاصل کرد و هزل بر طبیعت وی غالب بود و بنابراین هذیان‌ات بسیار گفته است، و این دو بیت از قصیده ایست^{۲۰۱} که در اعتذار از^{۲۰۲} آنها می گوید:

قطعه

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ
و این چند بیت از قصیده ای دیگر است هم در آن معنی^{۲۰۳}:

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم مرا ندانند ازین گونه کس که^{۲۰۴} من دانم
به آشکار بدم در نهان زید بترم^{۲۰۵} خدای داند و من آشکار و پنهانم
به يك صغیره مرا رهنمای شیطان بود به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
و در قصیده دیگر نه ازین اسلوب می گوید:

قطعه

چو تیر غمزه به ناز و کرشمه اندازی نشانه از دل مسکین من کن ای غازی
نخست با تو به دل بازی اندر آمده ام چو دل نمائد تن در دهم به جانبازی
چو هیچ زخم تو ای دوست بی نوازش نیست مرا به غمزه بزن تا به بوسه بنوازی
هزار عاشق داری و من هزارویکم^{۲۰۶} به من نیایی^{۲۰۷} تا زان همه نپردازی

و در مدح حمیدالدین مستوفی جوهری که از فضلی ماوراءالنهر بوده است قصیده ای گفته است موقوف. می گویند که آن^{۲۰۸} مخترع طبع^{۲۰۹} وی است و مطلعش اینست^{۲۱۰}:

زندگانِ مجلس مستو فی دولت حمید دین الجو
و پوشیده نمائد که اگر درین الفاظ که از آن در هر مصراع جزوی افتد^{۲۱۱} چنین رعایت کنند که بعضی از^{۲۱۲} آن اجزا^{۲۱۳} را فی نفسه معنی مستقل^{۲۱۴} باشد مناسب مقصود از لطافتی خالی نیست چنانکه^{۲۱۵} درین قطعه:

قطعه

دی خرسنّاد قطعه ای سوی من نکته دانی ز زمره فضلا
کرده لفظی^{۲۱۶} سه چار از آن به دو نیم تا کند عاجز از جواب مرا
گفتم اندر جواب او^{۲۱۷} کای مف خر خلق خدا و قاضی حا

۲۰۰. و: + یا ۲۰۱. و: است. مل: آنست ۲۰۲. و: ندارد ۲۰۳. و: + قطعه
۲۰۴. و: ندارد ۲۰۵. و: بدتر ۲۰۶. و: هزارویکم ۲۰۷. و: + که ۲۰۸. مل: ندارد
۲۰۹. مل: خاطر ۲۱۰. و: + بیت. مل: + مطلع ۲۱۱. و: می افتد ۲۱۲. و: ندارد
۲۱۳. و: جزا ۲۱۴. و: مستعمل ۲۱۵. مل: چنانچه ۲۱۶. مل: لفظ ۲۱۷. و: آن

جت اصحاب و^{۲۱۸} متصف به فضیلت بسیار خواهمت به دعا
و در این رباعی دیگر:

رباعی^{۲۱۹}

ای شادی عید چون^{۲۲۰} به کام دل اع
دایم شده محبوس درین غمکده مع
ذورم بر اهل دل که آزادی مع
بوسیست به رسم عیدیم^{۲۲۱} از تو طمع
افضل الدین^{۲۲۲} خاقانی شروانی^{۲۲۳} - ویرا به سبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب
کرده اند. از همه شعرا در اسلوب سخن ممتازست و در آن شیوه غریب بی انتهاز. در مواظ و حکم
طریقه حکیم سنایی سپرده است و در آن معنی گوی سبقت از آقران خود برده. و در^{۲۲۴} قطعه ای^{۲۲۵}
بر وجه مفاخرت می گوید:

قطعه

شاعر مُبدع صنم خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی
گشته چو مال کریم حرص من از اندکی
ورشید^{۲۲۶} و طواط در مدح وی گفته است:

قطعه^{۲۲۷}

ای سپهر قدر را خورشید و ماه
وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضائل بحر فضل
فیلسوف دین فزای کفر گاه
و از مقطعات وی است این دو بیت:

قطعه

بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا
کز سر سودا خرد را در^{۲۲۸} سرآید خیرگی
صورت خوبان به معنی چون^{۲۲۹} بینی آینه^{۲۳۰} است
کز برون سو روشنی دارد درون سو تیرگی
و ویرا مثنویست^{۲۳۱} تحفة العراقین نام و این چند بیت از مفتاح آنست:

مثنوی

مایم نظارگان غمناک
زین حقه سبز و مهره خساک
کین حقه و مهره تا به جابند
سر کیسه عمر می گشایند
وین طرفه که در^{۲۳۲} بساط فرمان
مهره زمیست و حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند
که قاقم و گاه قندز آرند

۲۱۸. و: ندارد ۲۱۹. مل: رباعیه ۲۲۰. و: ندارد ۲۲۱. و: عید ۲۲۲. و: ندارد

۲۲۳. مل: +رحمة الله ۲۲۴. مل: +این ۲۲۵. و: +که ۲۲۶. مل: رشیدالدین

۲۲۷. مل: رباعیه ۲۲۸. مل: بر ۲۲۹. مل: گر ۲۳۰. و: آینه ۲۳۱. و: مثنویست

۲۳۲. مل: بر

وقتست که^{۲۳۳} وقت در سر آید سیلاب عدم به سر در آید
وقتست که^{۲۳۴} این چهار حمال بنهند محفۀ مه و سال
وقتست که مرکب‌یان انجم هم نعل بیفکنند و هم سُم
فخر جرجانی، رَجَمَةُ اللَّهِ، از اماتل و افاضل روزگارست. میزان کمال و فضل و دقت شعروی (کتاب ویس و رامین است)^{۲۳۵} و آن در این^{۲۳۶} روزگار مهجور و نایاب است^{۲۳۷}. و این چند بیت از مواضع متعدد از^{۲۳۸} آن کتابست:

مثنوی

خوشت این نکته از گیتی شناسان که باشد جنگ بر نظاره آسان
مرا آن طشت زرین نیست در خور که دشمن خون من بیند در او پُر^{۲۳۹}
نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
نباشد خوش سفر در تندرستی نگر تا چون بود در^{۲۴۰} رنج و سستی
گل و نرگس^{۲۴۱} نکو باشد به دیدن ولیکن تلخ باشد در چشیدن
گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از ناپوده گفتن
مثال پادشه چون آتش آمد به طبع آتش همیشه سرکش آمد
اگر بازور پیل و طبع شیری مکن با آتش سوزان دلیری
ظهیرالدین فارابی، وی از مشاهیر جهانست و از^{۲۴۲} افاضل دوران. تمام دیوان او مطبوع و مقبولست^{۲۴۳} (به لطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست، دیوان وی مشهور است)^{۲۴۴} اشعار وی بر زبانها مذکور^{۲۴۵}. در^{۲۴۶} دولت اتابک ابوبکر تربیتها یافت^{۲۴۷}. شبی در مجلس وی این رباعی بگفت^{۲۴۸}:

رباعی^{۲۴۹}

ای ورد ملائکه دعای سر تو سر نیست زمانه را به جای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت سر دل من باد قضای سر تو
بفرمود تا هزار دینار زر سرخ هم در مجلس نثار او کردند. بر اثر این، رباعی دیگر گفت:

رباعی

شاه ز تو کار ملک و دین بانسقت وز عدل تو جان ظلم و فتنه رمقت
در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که^{۲۵۰} بوبکر حقست!

۲۳۳. و: ندارد ۲۳۴. و: ندارد ۲۳۵. مل: تا حدیست که کتاب ویس و رامین راوی
تألیف کرده است. ۲۳۶. مل: در ۲۳۷. و: ندارد ۲۳۸. مل: ندارد ۲۳۹. و: بنود
۲۴۰. مل: یا ۲۴۱. و: گل نرگس ۲۴۲. و: ندارد ۲۴۳. مل: مقبول و مطبوعست
۲۴۴. مل: ندارد ۲۴۵. مل: بلطافت و سلاست سخن او هیچکس نیست ۲۴۶. مل: + اهام
۲۴۷. مل: یافته است ۲۴۸. مل: گفت ۲۴۹. مل: رباعیه ۲۵۰. و: ندارد

و از لطایف وی است این چند بیت (بر اسلوب) ^{۲۵۱} مثنوی:

مثنوی

عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سفید را ز گناه بخشد ایزد به ریشهای سیاه
باز ریش سیاه روز امید باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ما خود درین شمار نه ایم در دو گیتی به هیچ کار نه ایم
و کمال وی در شعر به مثابه ایست که شعرای متقدم میان ^{۲۵۲} وی و انوری و ترجیح یکی بر دیگری
اختلاف داشته اند. چنانکه بعضی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر ^{۲۵۳} گفته اند:

قطعه

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته پیکر و خورشید منظری
قومی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ترجیح می کنند ^{۲۵۴} بر اشعار انوری
قومی دگر بر این سخن انکار می کنند فی الجمله در محل نزاعند و داوری
ترجیح يك طرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین حکم تو ملك سخنوری
و امامی ^{۲۵۵} هروی در جواب وی گفته است:

قطعه

ای سالک مسائل فکرت درین سؤال معذور نیستی به حقیقت چو بنگری
تمیز را ز بعد تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین ^{۲۵۶} شرح گستری
کین معجز است و آن سحر، این نور و آن چراغ این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری
و دیگری گفته است در جواب همان قطعه ^{۲۵۷}:

قطعه

هر مبتدی که بپهد ترجیح می نهد شعر ظهیر بر سخن پناک انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز اعجاز موسوی را از سحر سامری
نظامی، رَحِمَهُ اللّٰه، وی از گنجه است و فضائل و کمالات وی ^{۲۵۸} روشن، احتیاج به شرح ندارد و آن
قدر لطایف و دقایق ^{۲۵۹} که در کتاب پنج گنج درج کرده است ^{۲۶۰} کس را میسر نیست بلکه مقدور
نوع بشر نیست ^{۲۶۱}. و بیرون از آن کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان
اوست:

۲۵۱. مل: در	۲۵۲. و: بهمان	۲۵۳. و: ندارد	۲۵۴. مل: می نهند	۲۵۵. و: امام
۲۵۶. و: درین	۲۵۷. و: ندارد	۲۵۸. مل: او	۲۵۹. حاشیه مل: حقایق	۲۶۰. مل: + که
۲۶۱. مل: تی				

غزل

جوبه جو محنت من ز آن رخ گندم گونست
دانه گندم او سنبه تر دارد بار
من نخوردم بر ازو صبرم ازو گندم خورد
از ترازوی دوزلفش چو جوی مشک خرم
من چو گندم شده‌ام از غم او دل بدونیم
کمال اسمعیل^{۲۶۲}، رَجَعَهُ اللَّهُ، ویرا^{۲۶۳} لقب^{۲۶۴} خَلَّاقُ الْمَعَانِي^{۲۶۵} کرده‌اند از بس معانی دقیق که در
اشعار خود درج کرده است. و هیچ کس را^{۲۶۶} از شعرای متقدم و متأخر را^{۲۶۷} دست نداده که ویرا
داده^{۲۶۸} اما مبالغه وی^{۲۶۹} در تدقیق معانی عبارات ویرا از^{۲۷۰} حدّ سلاست و روانی بیرون برده
است و اشعار وی بسیار است و دیوان وی مشهور.

سلمان ساوجی، رَجَعَهُ اللَّهُ، وی شاعری فصیح و سخن‌گزاری بلیغ است. در سلاست عبارات و دقت
اشارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد. و بعضی از اصل خویش و بعضی
فروتر و بعضی برابر. و ویرا معانی خاصه بسیار (است و بسیاری)^{۲۷۱} از معانی استادان را به تخصیص
کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده، و چون آن در صورت خویش و اسلوب مرغوبتر واقع شده
محل طعن و ملامت نیست. قطعه:

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن
کسوت عار بود بازپسین خلعت او
هنرست آنکه کهن خرقه پشمین زهرش
و ویرا دو کتاب مثنویست: یکی جمشید و خورشید و در آن چندان تکلف کرده است^{۲۷۲} که آنرا از
چاشنی بیرون برده^{۲۷۳} و دیگری^{۲۷۴} فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی
نیز بسیار (مطبوع و مصنوع)^{۲۷۵} است اما چون از چاشنی عشق و محبت که مقصود از غزل آنست
خالیت طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی‌نماید. و از جمله مقطعات وی است این چند بیت:

قطعه

کنار حرص دلا پر کجا توانی کرد
عزیز من در درویشی و قناعت زن
اگر بلغزد پای توانگری سبیلست
تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد
که خواری از طمع و عزّت از قناعت زاد
سعادت سر درویشی و قناعت باد

۲۶۲. مل: + اصفهانی ۲۶۳. و: ندارد ۲۶۴. مل: ندارد ۲۶۵. مل: + لقب

۲۶۶. مل: ندارد ۲۶۷. و: متاخران ۲۶۸. مل: دست داده ۲۶۹. مل: او ۲۷۰. و: ز

۲۷۱. و: ندارد ۲۷۲. مل: ندارد ۲۷۳. و: + است ۲۷۴. و: دیگر

۲۷۵. مل: مصنوع و مطبوع

محمّد عصار تبریزی، رَحِمَهُ اللّٰهُ، وی صاحب کتاب مهر و مشتری است و در آنجا لطایف و هدایع بسیار درج^{۲۷۶} کرده است و این چند بیت از آن کتاب است در صفت بینی معشوق:

مثنوی

کشیده بر گل نسرین^{۲۷۷} زبینی خطی درعین لطف و نازنینی
 بد قدرت ستونی بسته سیمین به زیر آن دو طاق عنبر آگین
 بیان جَزَع و لعل آن گل اندام مثبت شوشه‌ای از نقره خام
 گل زنبق ولیکن ناشکفته فراز یاسمین و لاله خفته
 (و این قطعه نیز در سلك آن مثنوی انتظام یافته):^{۲۷۸}

قطعه^{۲۷۹}

مجو عصار مهر از طبع مردم که گل هرگز ز شورستان نغیزد
 وفا از صورت بی معنی خلق چو از صورت ملائک می‌گریزد
 به غربال فلک بر فرق اینها قضا جز گرد غذارى نبیزد
 به مهر آنرا که نیکی بیش^{۲۸۰} خواهی به کینت هر زمان بدتر ستیزد
 چو ائشک آنرا که سازی جای در چشم اگر دستش دهد خونت بریزد
 شیخ سعدی شیرازی^{۲۸۱}، رَحِمَهُ اللّٰهُ، نام وی مصلح الدین است و همانا که سعدی نسبت به نام
 مدوحست. وی قدوة متغزلانست. هیچ کس پیش از وی طریق غزل نورزیده است و سخنان وی
 همه طوایف را مقبول افتاده^{۲۸۲}. یکی از شعرا گفته والحق گوهر انصاف سفته:

قطعه

در شعر سه کس پیمبرانند هر چند که لائبى بعدی
 اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی
 (قدوة الشعراء خواجه)^{۲۸۳} حافظ شیرازی (رَحِمَهُ اللّٰهُ)^{۲۸۴} اکثر اشعار وی لطیف و مطبوعست و
 بعضی قریب به سرحدّ اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران^{۲۸۵} در سلاست و روانی حکم
 قصائد ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران. و سلیقه شعر وی نزدیکست به سلیقه^{۲۸۶} نزاری
 قهستانی. اما در شعر نزاری غث و سمین بسیارست به خلاف شعر وی. و چون در اشعار وی اثر
 تکلف ظاهر نیست^{۲۸۷} و پرا لسان الغیب لقب کرده‌اند.
 شیخ کمال خجندی^{۲۸۸}، وی در لطافت سخن و دقت معانی به مرتبه‌ایست که بیش از آن متصور

۲۷۶. و: ندارد ۲۷۷. حاشیه مل: گل و نسرین ۲۷۸. مل: ندارد

۲۷۹. حاشیه مل: و از جمله سخنان وی است این قطعه که در اثنای آن مثنوی ذکر کرده است.

۲۸۰. و: پیش ۲۸۱. و: ندارد ۲۸۲. و: + که ۲۸۳. مل: ندارد ۲۸۴. و: ندارد

۲۸۵. و: دیگر ۲۸۶. مل: + شعر ۲۸۷. مل: نبود ۲۸۸. مل: + رحمه الله

نیست، اما مبالغه در آن شعر ویرا از همه سلاست بیرون برده و از چاشنی عشق و محبت خالی مانده.^{۲۸۹} در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبك با قافیه‌ها و ردیفهای^{۲۹۰} غریب که^{۲۹۱} سهل ممتنع نماست تتبع حسن دهلوی می‌کند، اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار وی است در اشعار حسن نیست. و آنکه ویرا دزد حسن می‌گویند بنا بر همان تتبع تواند بود. و در^{۲۹۲} بعضی دیوان‌های وی این فرد دیده شده است:

فرد^{۲۹۳}

کس بر سر هیچ^{۲۹۴} رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم
و بعضی از^{۲۹۵} عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند^{۲۹۶} چنین فرموده‌اند^{۲۹۷}
که صحبت شیخ به از شعر وی بود، و شعر حافظ به از صحبت او.
امیر^{۲۹۸} خسرو دهلوی، در شعر متقن است و قصیده و غزل و مثنوی را ورزیده و همه را به کمال رسانیده^{۲۹۹}، تتبع خاقانی می‌کند، هر چند به قصیده وی نرسیده اما غزل را از وی در گذرانیده^{۳۰۰}.
غزل‌های وی بواسطه معانی آشنا که ارباب عشق و محبت به حسب ذوق و وجدان خود آنرا در می‌یابند مقبول همه^{۳۰۱} کس افتاده است. خمسه نظامی را کسی^{۳۰۲} به از وی جواب نداده است^{۳۰۳}
و ورای آن مثنویهای دیگر دارد همه (مصنوع و مطبوع).^{۳۰۴}

حسن دهلوی، وی را در غزل طریق^{۳۰۵} خاص است؛ اکثر قافیه‌های تنگ و ردیفهای غریب و بحرهای خوش آیند^{۳۰۶} که اصل در^{۳۰۷} شعر خاصه در غزل ملاحظه اینهاست، اختیار کرده است لاجرم از اجتماع اینها^{۳۰۸} شعر ویرا حالتی حاصل آمده است که اگرچه به حسب بادی نظر آسان می‌نماید اما در گفتن دشوار است، و لهذا اشعار ویرا سهل ممتنع گفته‌اند. معاصر خسرو بوده است و با یکدیگر صحبت می‌داشته‌اند^{۳۰۹} و مباسطات می‌کرده^{۳۱۰}. چنانکه حسن می‌گوید:

قطعه

خسرو از راه کرم به‌پذیرد آنچه من بنده حسن می‌گویم
سخنم چون سخن خسرو نیست سخن اینست که من می‌گویم
عماد فقیه^{۳۱۱} و دیگر از شعرای ستفزل خواجه^{۳۱۲} عماد فقیه است (از کرمان)،^{۳۱۳} وی شیخ خانقاه‌دار بوده است، شعر خود را بر همه واردان خانقاه می‌خوانده است^{۳۱۴} و استدعای اصلاح می‌کرده، و ازین جا می‌گویند که شعر وی شعر همه اهلای کرمانست. (و دیگری خواجوست و)^{۳۱۵}

۲۸۹. مل: +	۲۹۰. و: ردیف	۲۹۱. و: ندارد	۲۹۲. و: از	۲۹۳. مل: مفرد
۲۹۴. و: ندارد	۲۹۵. مل: ندارد	۲۹۶. و: رسیدند	۲۹۷. و: فرمودند	۲۹۸. و: ندارد
۲۹۹. و: رسانید	۳۰۰. و: گذرانیده	۳۰۱. و: هر	۳۰۲. و: کس	۳۰۳. و: نکرده است
۳۰۴. مل: مطبوع و مصنوع	۳۰۵. مل: طریق	۳۰۶. و: خوش آیند	۳۰۷. و: ندارد	
۳۰۸. مل: آنها	۳۰۹. مل: داشته‌اند	۳۱۰. مل: کرده‌اند	۳۱۱. و: ندارد، مل: + و همه الله	
۳۱۲. مل: ندارد	۳۱۳. مل: ندارد	۳۱۴. و: خوانده	۳۱۵. مل: خواجه رحمه الله	

وی^{۳۱۶} از کرمان است و در تزیین الفاظ و تحسین عبارات^{۳۱۷} جهدی بلیغ دارد و لهذا ویرا^{۳۱۸} نخل بند شعرا می خوانند، و از شعرای ماوراءالنهر ناصر بخاری^{۳۱۹} است و در اشعار وی چاشنی (هست از تصوف).^{۳۲۰} و دیگر خواجه عصمة الله^{۳۲۱} بخاری است و وی در غزل تتبع خسرو می کند. و دیگری^{۳۲۲}، بساطی سمرقندی^{۳۲۳} است و شعروى^{۳۲۴} خالی از لطافتی نیست اما از فضائل مکتسبه بسیار عاری بوده است، چنانچه از اشعار وی ظاهر است. و دیگر خیالی^{۳۲۵} است و شعروى خالی از خیالی^{۳۲۶} نیست و از اشعار اوست^{۳۲۷} این دو بیت:^{۳۲۸}

ای تیر غمت را دل عَشاق نشانه خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
گه مُعتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه^{۳۲۹}
و از شعرای خراسان^{۳۳۰} آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیارست و از مطلعهای پسندیده وی است:

بیت

باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد
و دیگر^{۳۳۱} کاتبی^{۳۳۲} نیشابوری است. و ویرا معانی خاصّ بسیارست و در ادای آن^{۳۳۳} معانی نیز اسلوب خاص دارد اما شعروى یکدست و هموار نیست^{۳۳۴} و شتر و گریه افتاده است. و دیگر شاهى^{۳۳۵} سزواری است. (اشعار وی)^{۳۳۶} لطیف^{۳۳۷}، یکدست و هموار است^{۳۳۸}. با عبارات پاکیزه و معانی پر چاشنی. و دیگری عارفی^{۳۳۹} هروی است صاحب^{۳۴۰} مقاوله گوی و چوگان و آن از نظمهای سرآمد وی است و این چند بیت از آن^{۳۴۱} کتابت در صفت اسب چوگانی:

مثنوی

چون گوی سپهر گرد بستی	میدان میدان چو گوی جستی
هر بار که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
بگریخته آذر از سم او	آویخته صَرَصَر از دم او
هر پی که دویده در پر گوی	گردیده ز سرعتش سر کوی
آن لحظه که در نبرد رفته	صد باد صبا به گرد رفته

-
۳۱۶. مل: + نیز ۳۱۷. مل: عبارت ۳۱۸. مل: اورا ۳۱۹. مل: + رحمه الله
 ۳۲۰. مل: از تصوف هست ۳۲۱. مل: خواجه عصمت رحمه الله ۳۲۲. مل: ندارد
 ۳۲۳. مل: ندارد + رحمه الله وی از سمرقند است ۳۲۴. مل: ندارد ۳۲۵. مل: خیالی رحمه الله
 ۳۲۶. مل: خالی ۳۲۷. مل: ویست ۳۲۸. مل: غزل، و: + قطعه ۳۲۹. مل: + دوبیت
 ۳۳۰. مل: ندارد ۳۳۱. مل: ندارد ۳۳۲. مل: + رحمه الله ۳۳۳. مل: ندارد ۳۳۴. و: ندارد
 ۳۳۵. مل: + رحمه الله ۳۳۶. مل: و اورا اشعار ۳۳۷. مل: + است و ۳۳۸. مل: همواره
 ۳۳۹. مل: + رحمه الله ۳۴۰. مل: + کتاب ۳۴۱. و: این

از کوه چو سیل در گذشته وز بحر چو باد بر گذشته
(میرنویی، رَجَمَةُ اللَّهِ) ^{۳۴۲}، صاحب ^{۳۴۳} دولتی که زمان ما به وجود او مشرف است هر چند پایه قدر
وی نظر به مراتب جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب شوکت و قیاس به مناقب معنوی از فضل و
ادب و فضائل موهوب و مکسب از آن بلندتر است که ویرا به حُسن شعر تعریف کنند و به جودت
نظم توصیف، اما چون خاطر شریفش به واسطه کسب فضیلت تواضع و کسر نفس به آن فرود آمده
است که خود را در سلك این طائفه منخرط ^{۳۴۴} گردانیده دیگرانرا حجاب تعاشی از آن معنی که
ویرا از طبقه ایشان دارند و از زمره ایشان شمارند مرتفع گشته، اما انصاف آنست که هر جا که این
طائفه باشند وی سر باشد و هر جا که این طبقه نویسند نام ^{۳۴۵} وی سردفتر، چنانکه این معما به اسم
شریفش منبی ازین معنیست:

معما به نام علی شیر ^{۳۴۶}

عَلَى سَيْرِ الْأَفَاضِلِ سِرَّتْ دَهْرًا وَ أَحْرَزَتْ الْفَضَائِلَ بِالْفَوَاضِلِ
وَيَسْمِكَ فَقَتَ أَهْلَ الْفَضْلِ طُرًّا لَإِذَا صَوَّرْتَهُ فَوْقَ الْأَفَاضِلِ

و چون گوهر نامش بزرگتر از آنست که هر محل از نظم صدف آن تواند بود و هر مقام از شعر شرف
آن تواند یافت تخلص اشعارش به آنچه ازین معمای دیگر مفهوم می گردد (نامزد گشته). ^{۳۴۷} معما به
نام نویی:

کنه نامش در تخلصها نیابد هیچ کس بر لب یابندگان از وی نویی دان و بس
و اگر چه ویرا به حسب ^{۳۴۸} طبیعت و وسعت قابلیت هر دو نوع شعر ترکی و فارسی میسر است اما
سبیل طبع وی به ترکی از فارسی بیشتر است ^{۳۴۹} و غزلیات وی به آن زبان از پانزده هزار ^{۳۵۰}
زیادت ^{۳۵۱} خواهد بود. و ^{۳۵۲} مثنویاتی که در مقابله خمس نظامی وقوع ^{۳۵۳} یافته به سی هزار
بیت ^{۳۵۴} نزدیک، و همانا که به آن زبان پیش از وی و بیش از وی ^{۳۵۵} کس ^{۳۵۶} شعر نگفته است و
گوهر نظم نسفته و از جمله اشعار فارسی وی است قصیده ای که در جواب قصیده خسرو دهلوی که
(مسماست به دریای ابرار) ^{۳۵۷} واقع شده ^{۳۵۸} و مشتمل است بر بسیاری از معانی دقیقه و خیالات
لطیفه، و مطلعش اینست:

بیت ^{۳۵۹}

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیور است اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

۳۴۲. و: ندارد ۳۴۳. و: حاجب ۳۴۴. مل: منخرط ۳۴۵. و: ندارد

۳۴۶. مل: معمای علی شیر ۳۴۷. و: ندارد ۳۴۸. مل: + قوت ۳۴۹. مل: بیشتر

۳۵۰. مل: ده هزار ۳۵۱. مل: زیاده ۳۵۲. و: ندارد ۳۵۳. و: وقوف ۳۵۴. و: ندارد

۳۵۵. و: ندارد ۳۵۶. مل: کسی ۳۵۷. مل: مسماست به دریای ابرار است ۳۵۸. و: ندارد

۳۵۹. مل: مطلع

و این رباعی را در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر حجاز در رقعه‌ای نوشته بود:
رباعی^{۳۶۰}

انصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام؟
خُرشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهان گرد من از جانب شام
و این رباعی دیگر^{۳۶۱} در رقعه دیگر نوشته بود:^{۳۶۲}

رباعی

این نامه نه نامه دافع درد منست آرام درون رنج پرورد منست
تسکین دل گرم و دم سرد منست یعنی خبر از ماه جهان گرد منست
و این رباعی دیگر^{۳۶۳} در رقعه^{۳۶۴} دیگر^{۳۶۵} (نوشته بود):^{۳۶۶}

رباعی

گر در دیرم به گفت و گویت باشم ور در حرمم به جست و جویت باشم
در وقت حضور روبرویت باشم در غیبت نیز^{۳۶۷} دل به سویت باشم

۳۶۰. مل: رباعیه	۳۶۱. مل: + را	۳۶۲. و: ندارد، مل: نیشته بود	۳۶۳. مل: + را
۳۶۴. مل: رقعه‌ای	۳۶۵. و: ندارد	۳۶۶. و: ندارد	۳۶۷. حاشیه مل: روی

روضه هشتم

در حکایتی چند از زبان احوال بی زبانان که خردمندان و نکته دانان امثال آن وضع کرده اند تا به جهت غرابت و ندرت طبیعت بر آن اقبال نماید و بروی ابواب فهم حکم و مصالح بگشاید. ^۱قطعه:

آن ندیدی که خرده دان به شکر داروی تلخ را کند شیرین
تا به آن حيله از تن رنجور بهرد رنج و محنت دیرین
حکایت - روباهی با گرگی دم مصادقت می زد و قدم موافقت می نهاد، با یکدیگر به باغی بگذاشتند^۲،
در استوار بود و دیوارها پر خار؛ گرد آن بگردیدند^۳ تا به سوراخی رسیدند، بر روباه فراخ و بر گرگ
تنگ بود^۴. روباه آسان درآمد و گرگ به زحمت فراوان. انگورهای گوناگون دیدند و میوه های
رنگارنگ یافتند. روباه زیرک بود، (و حالت)^۵ بیرون آمدن^۶ را ملاحظه کرد و گرگ غافل چندانکه
توانست بخورد. ناگاه باغبان آگاه شد و^۷ چوبدستی برداشت و روی بدیشان^۸ نهاد. روباه باریک
- میان زود از سوراخ بجست و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد. باغبان به وی رسید و
چوبدستی کشید، چندانش بزد^۹ که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده از آن سوراخ^{۱۰}
بیرون رفت. قطعه:

زورمندی مکن ای خواجه به زر کاخر کار زبون خواهی رفت
فر بهت کرده بسی نعمت و ناز زآن بیندیش که چون خواهی رفت
با چنین جثه ندانم که چه سان به در مرگ درون^{۱۱} خواهی رفت؟

۱. مل: ندارد ۲. و: گذاشتند ۳. و: گردیدند ۴. مل: ندارد ۵. مل: حال
۶. مل: رفتن ۷. مل: ندارد ۸. و: بایشان ۹. مل: چندان بزدش ۱۰. و: تنگنایی
۱۱. و: برون

حکایت - کژدمی زهر مضرت در نیش و تیر خیانت در کیش، عزیمت سفر کرد، به لب آب پهناور رسید، خشك فرو ماند، نه پای گذاشتن و نه یارای^{۱۲} بازگشتن. سنگ پستی آن معنی را از وی مشاهده کرد، بر وی ترخم نمود، بر پشت خودش سوار ساخت خود را در آب انداخت، و^{۱۳} شناکنان^{۱۴} روی^{۱۵} به جانب دیگر نهاد. در آن اثنا آوازی به گوشش رسید که کژدم چیزی بر پشت وی^{۱۶} می زند. سؤال کرد که این چه آوازست؟ جواب داد که این آواز نیش من است^{۱۷} که بر پشت تو می زنم، هر چند می دانم که بر آنجا کارگر نمی آید اما خاصیت خود را نمی توانم گذاشت. سنگ پشت با خود^{۱۸} گفت که^{۱۹} هیچ به از آن نیست که این بد سرشت را از این^{۲۰} خوی زشت برهانم و نیکو سرشتان را از آسیب وی ایمن گردانم. به آب فرو رفت، ویرا موج در ر بود و به جایی برد که گویا هرگز نبود. قطعه:

هر عوانی که درین بزمگه شرّ و فساد تاو صد^{۲۱} حیلَه به هر لحظه ازو ساز دهند
به از آن نیست که در موج فنا غوطه خورد تا وی از خلقِ خود و خلقِ ز وی باز رهند

حکایت - موشی چند سال در دکان خواجه بقال از نقلهای خشك و میوه های تر مالا مال به سر می برد و از آن نعمتهای خشك و تر^{۲۲} می خورد. خواجه بقال آنرا می دید و اغماض می کرد و از مکافات وی^{۲۳} اعراض می نمود، تا روزی به حکم آنکه گفته اند:

بیت

سفلَه دون را چو گردد معده سیر بر هزاران شور و شر گردد دلیر
حرصش بر آن داشت که همیان خواجه را بیرید و^{۲۴} سرخ و سفید هر چه بود به خانه خود کشید. چون خواجه به وقت حاجت دست به همیان برد چون کیسه مفلسانش تهی یافت و چون معده گرسنگان خالی. دانست که آن کار موش است. گریه وار کمین کرد و ویرا برگرفت ورشته دراز بر^{۲۵} پای او بست و بگذاشت تا به سوراخ خود درون رفت و به اندازه رشته غور آنرا^{۲۶} بدانست، دنبال آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا به خانه وی رسید. خانه ای دید چون دکانچه صرافان سرخ و سفید بر هم ریخته و دینار و درم^{۲۷} با هم آمیخته، حق خود را تصرف نمود و موش را بیرون آورد و به چنگال گریه سپرد تا جزای خود دید آنچه دید و مکافات حق ناشناسی^{۲۸} خود کشید آنچه کشید. قطعه:

گر شور و شری هست حریصان جهانرا^{۲۹} خرم دل قانع که زهر شور و شری رست
در عزّ قناعت همه روح آمد و راحت در حرص فرو نیست اگر درد سری هست

حکایت - روباهی بر سر راهی ایستاده بود و چشم مراقبت بر چپ و راست نهاده، ناگاه از دور

۱۲. مل: رای	۱۳. مل: ندارد	۱۴. مل: آشناکنان	۱۵. و: رو	۱۶. مل: پشتش
۱۷. و: نیشست	۱۸. مل: ندارد	۱۹. مل: ندارد	۲۰. مل: ندارد	۲۱. چا: تارسد
۲۲. مل: ترو خشك	۲۳. و: ندارد	۲۴. و: ندارد	۲۵. مل: در	۲۶. مل: آن
۲۷. مل: درهم	۲۸. مل: ندارد	۲۹. و: جهانراست		

سیاهنی پیدا شد^{۳۰}، نزدیک آمد دید که یکی درنده گرگ^{۳۱} با سگی^{۳۲} بزرگ بر صورت یاران صادق و دوستان موافق همراه می آیند، نه آنرا از این توهم فریبی و نه این را از آن^{۳۳} دغدغه آسیبی. روپاه پیش دوید و سلام کرد و وظیفه احترام به جای آورد. گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰه که کین دیرین به مهر تازه مبدل^{۳۴} شده است و دشمنی قدیم به دوستی جدید مَعْوَض گشته، اما می خواهم که بدانم سبب این جمعیت چیست و باعث این امنیت کیست؟ سگ گفت: سبب (جمعیت ما)^{۳۵} دشمنی شبان است، اما دشمنی گرگ و شبان مُستغنی از بیان است و سبب دشمنی من با وی آنکه دی روز این گرگ که امروز مرا دولت رفاقت^{۳۶} وی^{۳۷} دست داده است بر رُمه ما حمله کرد و يك پره بر بود. من چنانکه^{۳۸} عادت من بود در قفای وی بدویدم تا آن پره^{۳۹} از وی پستانم اما به وی نرسیدم. چون باز آمدم شبان چوب بر من کشید و بی موجهی^{۴۰} مرا رنجانید، من نیز رابطه دوستی از وی^{۴۱} بگسستم و با دشمن قدیم وی^{۴۲} پیوستم. قطعه:

به دشمن دوست شوز آن سان که هرگز به تیغ دشمنی نخراشدت پوست
مکن با دوست چندان دشمنی ساز که بر رَغْم^{۴۳} تو با دشمن شود دوست
حکایت - روپاه^{۴۴} را گفتند^{۴۵}: هیچ توانی که صد دینار پستانی و پیغامی به سگان ده رسانی؟ گفت:
والله مژدی فراوانست اما درین معامله خطر جانست. قطعه:

از سفلہ نیل مکرمت امید داشتن کشتی به موج لُجّة حرمان فکندنست
پیش عدو زبون شدن از میل مال و جاه خود را به ورطه خطر جان فکندنست
حکایت - شتری در صحرا چرا می کرد و از خار و خاشاک آن صحرا غذا می خورد به خار بُنی
رسید^{۴۶}، چون زلف خوبان درهم و چون روی محبوبان تازه و خرم؛ گردن را^{۴۷} دراز کرد تا از آن^{۴۸}
بهره ای گیرد. دید که در میان آن افعی حلقه کرده و سر را با دم فراهم آورده، باز پس گشت و از
آرزوی وی بگذشت. خارین پنداشت احتراز وی^{۴۹} از زخم سنان اوست^{۵۰} و اجتناب وی از^{۵۱}
تیزی دندان او^{۵۲}. شتر آنرا دریافت، گفت که بیم من ازین مهمان^{۵۳} پوشیده است نه از میزبان
آشکار، و ترس من^{۵۴} از زهر^{۵۵} دندان مارست نه از زخم پیکان خار، اگر نه هول مهمان^{۵۶}
خوردمی^{۵۷} میزبان را يك لقمه کردمی. قطعه:
گر از لثیم پترسد کریم، نیست عجب زخُبث نفس، نه از پشتم و استخوان ترسد

۳۰. مل: + چون	۳۱. و: گرگی	۳۲. و: سگ	۳۳. مل: او	۳۴. مل: بدل
۳۵. مل: این جمعیت	۳۶. مل: وقافت	۳۷. مل: او	۳۸. و: چنانچه	۳۹. مل: + را
۴۰. و: بی موجب	۴۱. مل: ندارد	۴۲. مل: قدیمی او	۴۳. مل: بازعم	۴۴. مل: روپاهی
۴۵. مل: + که	۴۶. و: می رسد	۴۷. مل: از	۴۸. و: آنرا	۴۹. مل: او
۵۰. مل: و بست	۵۱. مل: + از	۵۲. مل: وی	۵۳. مل: میهمان	۵۴. و: ندارد
۵۵. مل: زخم	۵۶. مل: میهمان	۵۷. مل: بودی		

کسی که پا ننهد در میان خاکستر مقرر است که از آتش نهان ترسد
 حکایت - سگی (از بهر طعمه‌ای بر درِ دروازه)^{۵۸} شهر ایستاده بود، دید که قرصی نان گردان گردان
 از شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد. سگ در دنبال وی^{۵۹} روان شد و آواز داد که ای قوتِ تن و
 قوتِ روان و آرزوی دل و آرام جان! عزیمت کجا کرده‌ای و رو به که^{۶۰} آورده‌ای؟ گفت: درین
 بیابان با جمعی از سرهنگان^{۶۱} گرگان و پلنگان آشنایی دارم، احرام زیارت ایشان بسته‌ام. سگ
 گفت: مرا مترسان که^{۶۲} اگر به کام نهنک و دهن شیر روی^{۶۳} من در قفای توام. بیت^{۶۴}:
 گر گرد همه جهان^{۶۵} بگردی ساکن نشوم ز جست و جویت
 قطعه:

آنان که جز به نان نبود زنده جانشان دارند رو به خدمت دونان برای نان
 گرفی المثل زدست کسان صد قفا خورند همچون (سگ گرسنه دوندان)^{۶۶} قفای نان
 حکایت - پنج پایک را گفتند چرا به شکل کج پیکران افتادی و پای در میدان^{۶۷} کج روی بنهادی^{۶۸}؟
 گفت: از مار تجربه داشتم^{۶۹} که به آن راستی و راست روی همیشه از سنگ جفا سر کوفته است یا
 از زخم ستم دم بریده. قطعه:

هر جا پری به صورت خود گردد آشکار او را چو جان کشند در آغوش خویش تنگ
 هر جا به شکل راست بر آید بسان مار سنگین دلان ز دور زندش^{۷۰} به چوب و سنگ
 حکایت - غوکی از جفت خویش جدا مانده و محنت بی جفتیش بر کنار دریا نشانده، هر سو نظری
 می انداخت و خاطر غمدیده خود را از غم بی جفتی می پرداخت. ناگهان^{۷۱}، مثنوی:
 ماهی دید در میانه آب همچو آب روان، روان به شتاب
 همچو مقراض^{۷۲} از سبکه سیم اطلس سطح آب ازو به دو نیم
 یا چو ایمن هلالی از کم و کاست متمایل به جنبش از چپ و راست
 چون غوک ویرا بدید خاطرش به صحبت وی^{۷۳} کشید، قصه بی جفتی خود^{۷۴} را در میان آورد و از
 وی طلب مصاحبت کرد. ماهی گفت: مصاحبت را مناسبت در بایست است و مصاحب^{۷۵} نامناسب
 صحبت را ناشایست. مرا با توجه مناسبت است^{۷۶}؟ مرا جا در قعر دریا و ترا منزل به^{۷۷} کنار ساحل.
 مرا دهان خاموش، ترا زبان پر از خروش، ترا قبح لقا سهر بلا، هر که شکل ترا بیند نخواهد که با تو

۵۸. و: از هر طعمه بی بهره بر در و دروازه ۵۹. مل: او ۶۰. و: روی بکجا ۶۱. و: + از
 ۶۲. مل: ندارد ۶۳. مل: در روی ۶۴. مل: قطعه ۶۵. و: جهان همه
 ۶۶. مل: سگند گرسنه اندر ۶۷. و: میان ۶۸. و: بنهادی ۶۹. و: برداشتم
 ۷۰. و: زندش ۷۱. مل: ناگاه ۷۲. مل: یا چو مقراضی ۷۳. مل: او
 ۷۴. مل: خویش ۷۵. و: مصاحبت ۷۶. و: ندارد ۷۷. مل: در

نشینند و مرا حسن منظر سرمایه خوف و خطر، هر^{۷۸} که به جمال من دیده بر افروزد^{۷۹} چشم طمع در وصال من دوزد؛ مرغان آسمان در هوای منند و وحوش صحرا در سودای من. صیّادان گاه چون دام درجست و جوی من با هزار دیده، و گاه چون شست از بار آرزوی من پشت خمیده. این بگفت و راه قعر دریا برداشت و غوك را بر ساحل تنها بگذاشت. قطعه:

با کسی منشین که نبود با تو در گوهر یکی رشته پیوند صحبت اتّحاد گوهرست
جنس را با جنس و با ناجنس اگر گیری قیاس این سان آب و روغن، و آن چو شیر و شکر است.

حکایت - کبوتر را گفتند چونست که تو^{۸۰} دو بچه پیش نیاوری و چون^{۸۱} مرغ خانگی بر بیشتر از^{۸۲} آن قدرت نداری؟ گفت: بچه کبوتر غذا از حوصله پدر^{۸۳} و مادر بخورد و جوزه^{۸۴} مرغ خانگی از هر مزبله ای بر^{۸۵} راه گذر^{۸۶}؛ از^{۸۷} يك حوصله غذای دو بچه پیش نتوان^{۸۸} داد و از نیم مزبله در روزی بر هزار جوزه^{۸۹} توان گشاد. قطعه:

خواهی که شوی حلال روزی همخانه مکن عیال بسیار
دانی که درین سراچه تنگ حاصل نشود حلال بسیار

حکایت - گنجشکی خانه موروئی خود را باز پرداخت و در قُرجه آشپان لکلكی^{۹۰} خانه ساخت. با وی گفتند ترا چه مناسب که با جثه بدین حقیری^{۹۱} با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را با وی در محل اقامت و منزل استقامت هم پایه داری؟ گفت: من نیز این قدر دانم اما به دانسته خود عمل نتوانم. در همسایگی من^{۹۲} ماری است که چون هر سال بچگان بر آورم^{۹۳} و به خون جگر بهرورم ناگاه در خانه من تازد و بچگان مرا^{۹۴} قوت خود سازد، امسال از وی گریخته ام و در دامن دولت این بزرگ آویخته ام، امید می دارم که داد من^{۹۵} از وی بستاند و چنانکه هر سال بچگان مرا قوت خود گردانده است امسال ویرا قوت بچگان خود گرداند. قطعه:

چو روباه در بیشه شیر باشد زید ایمن از زخم چنگال گرگان
زبیداد خُردان امان باید آنکس که گیرد وطن در جوار بزرگان

حکایت - سگی^{۹۶} را گفتند سبب چیست که در هر^{۹۷} خانه ای که تو باشی گدا گرد آن نتواند گشت و بر هر آستانه ای که^{۹۸} خُسی دزد از آنجا نتواند گذشت؟ گفت: من از حرص و طمع دورم و به بی طمعی و قناعت مشهور، از خوانی به لب نانی قانعم و از (بریانی به)^{۹۹} خشك استخوانی خرسند، اما گدا سُخره حرص و طمع است و مُدعی جوع و مُنکر شَبَع، نان يك هفته اش در انبان و زبانش در طلب نان یکشنبه جنیان؛ غذای ده روزه اش در پشت و عصای در یوزه اش در مشت، قناعت از حرص و

۷۸. و: هرجا	۷۹. و: دو	۸۰. مل: از	۸۱. و: چون	۸۲. و: ز	۸۳. مل: ندارد
۸۴. و: جوزه	۸۵. مل: در	۸۶. و: رهگذر	۸۷. و: و	۸۸. مل: نتواند	۸۹. و: جوزه
۹۰. و: لك لك	۹۱. و: حقیر	۹۲. مل: + یکی	۹۳. و: آوردم	۹۴. و: من	
۹۵. و: مرا	۹۶. و: سگ	۹۷. و: ندارد	۹۸. و: ندارد	۹۹. و: ندارد	

طمع دورست و قانع از حرص طامع نفور. قطعه:

در هر دلی که عزّ قناعت نهاد پای از هر چه بود حرص و طمع را بیست دست
هر جا که عرضه^{۱۰۰} کرد قناعت متاع خویش بازار حرص و معرکه^{۱۰۱} از را شکست
حکایت - روباه بچه ای با مادر خود گفت: مرا حيله ای^{۱۰۲} بیاموز که چون به کشاکش سگ درمانم
خود را از او برهانم. گفت: آنرا^{۱۰۳} حيله فراوانست اما (بهترین همه)^{۱۰۴} آنست که در خانه خود
بنشیني، نه او ترا بیند و نه تو او را بینی. قطعه:

چو با تو خصم شود سفله ای نه از خردست که در خصومت او مکر و حيله ساز کنی
هزار حيله توان ساخت و زهمه آن به که هم ز صلح و هم از^{۱۰۵} جنگش احتراز کنی
حکایت - سرخ زنبوری بر منج^{۱۰۶} عسل زور آورد تا ویرا طعمه خود سازد، به زاری درآمد که با
وجود این همه شهد و عسل مرا چه قدر و محل که آنرا بگذاری و به من رغبت^{۱۰۷} آری؟ زنبور
گفت: اگر آن شهدست تو شهد را کانی و اگر آن عسل است تو سرچشمه^{۱۰۸} آنی. قطعه:

ای خوش آن مرد حقیقت که زیغام و سلام رو بتابد به سوی مانده وصل رود
اصل چون روی نماید ز پس پرده^{۱۰۹} فرع فرع را باز گذارد به سر اصل رود
حکایت - موری را دیدند که^{۱۱۰} به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب
گفتند: این مور را ببینید که^{۱۱۱} به این ناتوانی باری را به این گرانی چون می کشد؟ مور چون این
بشنید بخندید و گفت: مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن و ضخامت
بدن. قطعه:

باری که آسمان و زمین سرکشید از^{۱۱۲} مشکل توان به یارری جسم و جان کشید
همت قوی کن از مدد رهروان عشق کان بار را به قوت همت توان کشید
حکایت - اشتری (مهار در پای کشان)^{۱۱۳} در صحرا می چرید، موشی به وی رسید و ویرا بی
خداوند دید. حرصش بر آن داشت که مهارش گرفت و به خانه خود روان شد. شتر نیز از آنجا که
فطرت او مفسطور بر انقیاد است و جهلت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد، با او موافقت کرد. چون
به خانه او^{۱۱۴} رسید سوراخی دید بغایت^{۱۱۵} تنگ. گفت: ای محال اندیش این چه بود که کردی؟
خانه تو چنین خرد و جثه من چنین بزرگ، نه خانه تو ازین بزرگتر تواند شد و نه جثه من ازین
خردتر، میان من و تو صحبت چون درگیرد و مجالست چون صورت پذیرد^{۱۱۶}؟ قطعه:
چون روی راه اجل زینسان که می بینم ترا در قفا از بار حرص و آز اشتر و ارها

۱۰۰. مل: عرض	۱۰۱. و: حيله	۱۰۲. مل: آن	۱۰۳. مل: بهتر	۱۰۴. و: ندارد
۱۰۵. مل: مگس	۱۰۶. و: ندارد	۱۰۷. مل: ندارد	۱۰۸. و: ندارد	۱۰۹. مل: ازان
۱۱۰. و: در پای مهارکشان	۱۱۱. و: خود، مل: اوی	۱۱۲. و: ندارد	۱۱۳. مل: بندد	

بارهای خویش را چیزی سبك گردان كه نیت تنگنای گور^{۱۱۳} را گنجایی این بارها
 حکایت - میشی از جویی بجست، دنبۀ وی بالا افتاد. بز بخندید كه عورت ترا برهنه^{۱۱۵} دیدم. میش
 روی باز پس كرد كه ای بی انصاف من سالها عورت ترا برهنه دیدم و هرگز نخندیدم و طعن تو
 نپسندیدم. تو پس^{۱۱۶} از عمری كه يكبار مرا چنین دیده ای چه در سرزنش من^{۱۱۷} پیچیده ای؟
 مثنوی:

چون لثیمی با هزاران عیب و عار روز و شب بر خلق عالم آشكار
 بیند اندك عیبی از صاحب كرم بر نیارد جز به طعن و لعن دم
 حکایت - گاوی بر گله خود سالار بود و در میان گاوان به قوت سرو نامدار. چون گرگ برایشان زور
 آوردی آفت وی^{۱۱۸} به زخم سرو از ایشان دور كردی ناگاه دست حادثه بر وی شكست آورد و^{۱۱۹}
 سروی وی را آفتی رسید. بعد از آن چون گرگ را بدیدی در پناه گاوان دیگر^{۱۲۰} خزیدی. سبب
 آنرا از وی سؤال كردند. در جواب گفت:

رباعی^{۱۲۱}

زانروز كه از سروی خود ماندم فرد شد معركة دلاوری بر من سرد
 دیرین^{۱۲۲} مثلی هست كه در روز نبرد ضربت بود از حره و دعوی از مرد
 حکایت - شتری^{۱۲۳} و دراز گوشی همراه می رفتند. به كنار جویی^{۱۲۴} بزرگ رسیدند^{۱۲۵}. اول
 اشتر^{۱۲۶} درآمد. چون به میان^{۱۲۷} جوی رسید آب تا شكم وی برآمد. دراز گوش را آواز داد كه^{۱۲۸}
 درآی كه^{۱۲۹} آب تا شكم بیش نیست. دراز گوش گفت: راست می گویی اما از شكم تا شكم من^{۱۳۰}
 تفاوت است! آبی كه به شكم تو نزدیک گشت از پشت من بخواهد گذشت. قطعه:

ای برادر از تو بهتر هیچ كس نشناخت زانچه هستی بك سر مو خویش را افزون منه
 گرفتزون از قدر تو بستايدت نابخردی قدر خود بشناس و پای^{۱۳۱} از حد خود بپرون منه
 حکایت - طاووسی با^{۱۳۲} زاغی در صحن باغی فراهم رسیدند و عیب و هنر يكديگر را دیدند.
 طاووس با زاغ گفت: این موزه سرخ كه در پای تست لایق اطلس زرکش و دیهای منقش من است.
 همانا كه آن وقت كه از شب تاریك عدم به^{۱۳۳} روز روشن وجود می آمده ایم در پوشیدن موزه غلط
 کرده ایم^{۱۳۴}، من موزه كیمخت سیاه ترا پوشیده ام^{۱۳۵} و تو موزه ادیم (سرخ مرا).^{۱۳۶} زاغ گفت:
 حال بر خلاف اینست، اگر خطایی رفته است در پوششهای دیگر رفته است، باقی خلعتهای تو

۱۱۴. و: مرگ	۱۱۵. مل: ندارد	۱۱۶. و: بس	۱۱۷. و: ندارد	۱۱۸. و: ایشان
۱۱۹. و: + بر	۱۲۰. مل: دیگر گاوان	۱۲۱. مل: مثنوی	۱۲۲. و: در این	
۱۲۳. مل: اشتری	۱۲۴. و: جوی	۱۲۵. و: رسیده	۱۲۶. مل: شتر	۱۲۷. مل: در
۱۲۸. و: ندارد	۱۲۹. مل: ندارد	۱۳۰. و: ندارد	۱۳۱. مل: پا	۱۳۲. مل: و
۱۳۳. و: بر	۱۳۴. مل: کرده ام	۱۳۵. و: نوشیم	۱۳۶. و: من	

مناسب موزه منست. غالباً در آن خواب آلودگی تو سر از گریبان من برزده ای و من سر از گریبان تو. در آن نزدیکی کشفی سر به بیب مراقبه^{۱۳۷} فرو برده بود و آن مجادله و مقاوله را می شنود؛ سر بر آورد که ای یاران عزیز و دوستان صاحب تمیز^{۱۳۸} این مجادله^{۱۳۹} بی حاصل را بگذارید و از این مقاوله بلاطائل دست بدارید، خدای تعالی همه چیز را به يك کس نداده است^{۱۴۰} و زمام همه مرادات در كف يك کس ننهاد. هیچ کس نیست که ویرا خاصه ای نداده که دیگرانرا نداده است و در وی خاصیتی ننهاد که در دیگران ننهاد. هر کس را به داده خود خرسند باید بود و به یافته خود خشنود^{۱۴۱}. قطعه:

بردن حسد از حال کسان طور خرد نیست زنهار که از طور خرد دور نباشی
از خلق طمع همچو حسد مایه رنجست بگسل طمع از خلق که رنجور نباشی
حکایت - روباهی به چنگ کفتاری گرفتار شد^{۱۴۲}، دندان طمع در وی محکم کرد. روباه فریاد بر آورد که ای شیر بیشه زورمندی و ای پلنگ قلّه سربلندی! بر عجز^{۱۴۳} و شکستگی من بیخشای و شکال این اشکال را از پای جهان پیمای من بگشای. من مشتی پشم و استخوانم^{۱۴۴}، از خوردن من چه خیزد و در آزدن من که آویزد؟ هر چند ازین مقوله^{۱۴۵} سخن راند در وی نگرفت، گفت: یاد آر حقی که مرا برتست، از من آرزوی مباشرت کردی، آرزوی ترا بر آوردم و چند بار متعاقب با تو مباشرت کردم. کفتار چون این گفتار شنید آتش غیرت^{۱۴۶} وی جوشید^{۱۴۷}، دهان بگشاد که این چه سخن بیهوده است^{۱۴۸} و این واقعه کی و کجا بوده است؟ از وی دهان گشادن همان بود و از روباه روی^{۱۴۹} در گریز نهادن همان. قطعه^{۱۵۰}:

به قول خوش که نیایی زچنگ خصم رهایی به آن بود که زبانترا به ناخوشی بگشایی
چو قفل خانه به آهستگی^{۱۵۱} گشاده نگرده بی شکستنش آن به که سوی سنگ گرای
حکایت - شغالی خروسی را در خواب سحر بگرفت^{۱۵۲}، فریاد برداشت که من مونس بیدارانم و مؤذن شب زنده داران. از کشتن من بهره یز و خون مرا به تیغ تعدی مریز. بیت:
چرا بی موجبی با من ستیزی که خواهی بی گنه خونم بریزی
شغال گفت من در کشتن تو چنان یکجهت نیستم که به هیچ وجه از آن باز ایستم، خاطر خود را^{۱۵۳} از اختیار برداختم و ترا درین صورت مخیر ساختم^{۱۵۴}، اگر خواهی^{۱۵۵} به يك ضربت پنجه^{۱۵۶} جان ترا بستانم و اگر خواهی لقمه لقمه ترا طعمه خود گردانم. قطعه:

۱۳۷. مل: مراقبت ۱۳۸. مل: تمیز ۱۳۹. مل: مجادله های ۱۴۰. مل: ندارد ۱۴۱. و: خوشنود
۱۴۲. مل: + و ۱۴۳. و: ندارد ۱۴۴. و: استخوان ۱۴۵. مل: گونه ۱۴۶. و: + بر
۱۴۷. مل: بجوشید ۱۴۸. مل: + که تو می گویی ۱۴۹. و: ۱۵۰. مل: رباعیه
۱۵۱. و: برآهنگی ۱۵۲. و: گرفت ۱۵۳. و: ندارد، مل: فراغت نکم ۱۵۴. و: + که
۱۵۵. و: + که ۱۵۶. مل: ندارد

جز به تدبیر خرد از سر خود دفع مکن
به تضرع مسهر راه خلاصی که به آن
با توشه‌ری اگر شور و شری گیرد پیش
از بدش گر گنرانی بتری گیرد پیش

خاتمه کتاب^۱

در دل چنان می گشت و در خاطر چنان می گذشت که این نامه بزودی به آخر نینجامد و خامه در طی مقاصد آن حالیا^۲ از جنبش نیارآمد. اما چون آینه^۳ طبع گوینده زنگ^۴ ملالت گرفت و به صیقل صدق رغبت شنونده صقالت نپذیرفت بدین^۵ قدر اقتصار افتاد. قطعه:

بسط کن جامیا بساط سخن که از آن خویشتر بساطی نیست
لیک خامش نشین و دم درکش طبع را گر در آن نشاطی نیست
نیست کافی نشاط طبع تو نیز اگر از مامع انبساطی نیست
و هر چه از مقوله نظم گذشته^۶ و به ناظمی منسوب نگشته زاده طبع محرر این رساله و نتیجه فکر مقرر این مقاله است.^۷ رباعی^۸:

جامی هر جا که نامه انشا آراست از گفته کس به عاریت هیچ نخواست
آنها که زُصنع خود دکان پر کالا است دلّالی کالای کسانش نه سزا است
امیدواری به مکارم اخلاق مطالعه کنندگان آنکه^۹ چون بر خللی مُطلع شوند به ذیل^{۱۰} عفو و اغماض ببوشند و در افشای آن به زبان عیب و اعتراض نکوشند. قطعه:

چون ببینی ز آشنا عیبی که به بیگانگان نگویی به
زانکه در کیش آخر اندیشان عیب پوشی ز عیبجویی به

قطعه^{۱۱}:

۱. و: ندارد ۲. و: حالا ۳. مل: آینه ۴. و: زنگ ۵. و: برین ۶. و: گذشت

۷. مل: ندارد ۸. مل: رباعیه ۹. مل: ندارد ۱۰. و: چا: دامن

۱۱. و: چا: + در تاریخ کتاب

تک و پوی^{۱۲} خامه درین طرفه نامه که جامی بدو کرد طبع آزمایی
به وقتی شد آخر که تاریخ هجرت شود نهصد ار^{۱۳} هشت بر وی فزایی
والمسؤولُ مِنَ اللَّهِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، الظَّفَرُ^{۱۴} بَنِيْلُ الْمَرَامِ، وَالْفَوْزُ بِحُسْنِ الْإِخْتِمَامِ، وَالصَّلَاةُ^{۱۵}
وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ (ص) وَآلِهِ بِرَّةَ^{۱۶} الْكِرَامِ.

